بسم الله الرحمن الرحیم

فصاحت مایهٔ معانی پردازان ستایش کلیمی است کلام آفرین که

سرپنجهٔ قدرت کامله عقدهٔ تعقید را از گره زلف بیان باز کرد

و به نیروی ارادت تامه عرایس افکار را از سلسل گیسوی کاکل مجعد

بخشش نمود وصال محبوبان از مدرسهٔ ایجادش باب فصل و وصل

آموخته و گیسو و دهان خوبان از دبستان اختراعش نکتهٔ ایجاز

و اطناب از بر نموده‌اند اخبارش از کذب احتمالی نه در انشای او

قیلی و قالی ست بفر ظهور او نشد محتاج تعریف کلامش برتر

از اسناد توصیف نه و بلاغت انشای سخن طرازان نعت

بلیغی ست افصح العالمین که بر کلام اعجاز نظامش سلاست مقصود

متنبایان وحی ترجمانش بالفت مجهور است عزیزی امی لقب را که معنی
مرکز و پیدا است چنانکه عبارت یعنی نخستین الف در آخرش یاء است
که هم اول هم آخر زو هویدا است شعر حسنت شورش از هنگامه اوست
کلام الله الحق نامه اوست صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم
اما بعد این رساله ایست موسوم بموهبت عظمی در بیان فن معانی زبان
فارسی که سراج الدین علی آرزو بتائید ربانی رقمی ساخته و علم
این علم مجمل که مسطور او افراخته امید که زبان آفرین آن را مقبول
اهل سخن کرداناد مقدمه فصاحت کلمه خلوص اوست از تنافر حروف
و غرابت و مخالفت قیاس لغوی تنافر اجتماع حروفیست که
تلفظ آن بر طبع بسیار دشوار بود و این امر ذوقیست چنانچه
محققان گفته اند نه بسبب بعد مخارج یا قرب مخارج بود
چنانکه برخی گمان کرده اند و غرابت بودن کلمه است غیر مانوس الاستعمال
و مراد از استعمال استعمال زبان دانان فارسیست و صاحب
مجمع الصنایع که چیزی عبارت از انست که لفظی در کلام بیارند که مستعمل نباشد
و همه کس آن را ندانند و حال آنکه مراد از بیش اکثر خواهد بود و دیگرانه

محل نظرست و مخالفت آوردن کلمه ایست بخلاف قاعده و قانون

الثانی آنست که آنکه تغیر صورت دهند تا وزن یا

قافیه درست شود چنانکه گویند آب انگور و آب نیلوفر شده را

از عیبهاست بدل کنند قیل و درین بحث است چه تبدیل کلمه را

بلا موجب قیاسی است بلکه بعینه در کتب لغت مسطور است و حق آنست

که ارباب لغت هم چنانچه در کلام و اشعار استادان یافته اند بیان کرده اند

بی تصحیح و تنقیح و اثبات این امر بر تحقیق لغات است که [illegible]

و آن خیلی مشکل بلکه متعذرست و تصرف و غلط صرف و عند التحقیق

مجوزست [illegible] اگر اشارتی بدین معنی شود و غلط مبدل کرد چنانکه

گوید [illegible] بر روزین محرقتهایی پر از ریو سرمار امکن ای شیخ [illegible]

غلط کردم درین معنی که گفتم [illegible] نخدان نگار خویش را سیو [illegible] اند

کلمه را بی موقع آرند چنانکه لفظ چون را که موارد آن کلام ناقص است

بجای کلمه چنانچه که موقع آن کلام تام است درین بیت آورده شعر

چون لباس غنچه تنگی میکند بر فراز این عمارت بر بنیان آسمان شد

[illegible] استفاده من کلام البعض لیکن این بجل خالی از [illegible] است

انصاف آنست که وصل میان چنین کرده است پس آنچه بعضی را
بچنین واقع شد از روی سهولت قابل استثنا بود
گوید سه آب بنگر دیده از لبکو کر دید بیت
انتزاع قبت از یار بعی ... فصاحت کلام خلوص
از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید با فصاحت کلمات اول بود
کلام است بر خلاف روز مره فارسیان چنانچه بعضی گمان کرده اند
که مصرعه حکیمی سخن چه زبان آفرین تا درست نیست چرا که فصل
در دو کلمه که مفید معنی با علاقه شود جایز نیست زیرا که در واقع معرف
و مضاف الیه است و فصل دران درست نیست و درین تامل است
است همه از سر او خون دل آشام :: دوم عبارت است از آنکه
ثقل از اجتماع کلمات پیدا شود چنانچه گویند بقرب قبر غریبان
کند رکنی چه شود گند اقبل ... بود ان کلمه هندی مخل فصاحت نیست
زیرا که در اشعار استادان واقع هست چنانچه سنائی گوید
نه دران دیده قطرهٔ پانی بود و قیاس نیز همین میخواهد چه بودن الفاظ
عربی و ترکی در عبارت فارسی مستحسن است پس لفظ هندی چرا مخل باشد

باآنکه توافق دریں دو زبان بیشتر از حد ست پس غیر فصیح باشد
آنت باد که در هند کرایه کرا ایله و جکابکاف تازی
بود در هندستان باد بشدت اکو چه فقوه دین لفظ تعریب شده
خفیه بودن کلام هست غیر ظاهر الدلالت بر معنی مراد و آن بسبب
اختلالی ست در نظم چنانچه گوید حد تو نیکو و ستش یافتن تا بد کمال
به نقص تو گفتن نباید حیال شو یا بسبب خللی ست در انتقال ذهن
بسبب دوری نسبت چنانچه گوید ای زلف صبا ربوده از دم
چرا که بریدن زلف صبا از دم کنایت از کمال سرعت نمیشود و از آنکه لزوم
غیر ظاهر ست و از جمله عجایب ست هیچ علامه احاربی گفته که تعقید لفظی
در دقت و وضوح مطلب جایز داشته اند زیرا چه اگر خلل در نظم کلام بتقدیم و تاخیر و وصل و فصل و جز اینها پس لفظی ست و اگر در انتقال ذهن
پس معنوی بهر تقدیر اختلال ظاهر ست و درین مقام اقرار وضوح مطلب
از کمال قلت تدبر ست مستحسن انست که تکرار کلمه بنحوی واقع
نشود که مستهجن طبایع گردد و این هم امر ذوقی ست وگرنه بعضی جا
تکرار موجب تحسین کلام باشد چنانچه در القرامات بدیعی نشسته

باید که در کلام لفظی نیارند که موهم مدح و ذم گردد و غرض جز همان باشد

چنانچه ازرقی گوید مصرعه تو آن کسی که ز بهر لذات بخشیدن

زر و سیم همی بکم کنی رسوم حساب زیرا که کذا فی چنانچه معنی

بی حساب آمده معنی بیهوده نیز آمده بلکه غالب همین است و درین

مصرعه مولوی وارد نیست مصرعه ... ساقیا تا کم شود خوف

زیرا چه مخاطب ساقی است بلکه در مستی بیهوده گوی میشاید فافهم

فان دقیقة الشعر ادق من الشعر . چون مخاطب با ممدوح

بهمان نوع باشد که تقابل ذم نبود مضایقه نیست چنانچه ...

یا سهوان مقبول یا علی ولی سلام الله علیها ازینجاست که عرفی

در منقبت گوید مصرعه بمدحت تو که اندیشه را کند بیمار پس اینجا

بعضی اعتراض کرده که ازین مصرعه معنی دیگر حاصل میشود که موجب

ذم میگردد و آن درست نیست وارد نیست ... کامی

فصاحت نظم و نثر متخالف باشد چنانچه واو عطف که در نظم اگر ملفوظ

واقع شود مخل فصاحت است چنانچه میر جمال الدین انجو تصریح کرده

هرچند از بعضی فصحا صادر شده بلا عذر هم کلام مطابق اوست

مر مقتضای حال را باوجود فصاحت و مقتضای حال اعتبار مناسب
حال و مقام است و آن متفاوت و مختلف باشد چنانکه جای تنکیر
مخالف جای اطلاق است و مقام ایجاز مباین اطناب و مساوات
و همچنین خطاب ذکی مخالف غبی است و هر حرف را با دیگری
جای علحده است پس بوضوح پیوست که آنچه بلیغ است فصیح باید
نه بالعکس و چون پرهیز از خطا در ادای معنی مراد لابد نیست
برای آن قواعد مضبوط کرده شد که بدان عصمت از خطا در تادیه
معانی شود و گاهی خلل در انتقال ذهن بمعنی مراد واقع شود
برای دفع آن نیز کلیات مضبوط کرده شد اول موسوم
بفن معانی و دوم بفن بیان و چون گاه گاه محسنات
هم می افتد برای آن نیز علمی قرار داده اند مسمی ببدیع و در کتب
بسیار تصنیف و تالیف شده مگر درین دو علم کم پس این هر دو
احیا کنیم نخستین بتایید الهی شروع در فن معانی است
والله ولی السداد و منه حسن المبدا والمعاد علم معانی
علمی است که بدان شناخته میشود کیفیت تطبیق کلام مر مقتضای حال را

و این مشتمل است بر چند باب کلام یا انشا است یا اخبار

چه البته مشتمل است بر نسبت تامه که میان دو طرف است از قائم

بذات متکلم و آن تعلق احد الشیئین است بدیگر بوضعی که سکوت

بر آن صحیح باشد و درین مقام اگر این نسبت خارجی باشد

که مطابق بود آن را یا مطابق نبود این خبر است و گرنه انشا

انتهی علامه عصر خواجه افضل کاشانی در منهاج المبین گوید

که قول جازم و قضیه یکی است و آن گفتاری است که راست

و دروغ در آن تواند بود اما حق آنست که ذات لفظ قضیه

دلالت بر راستی دارد و دروغ آن بدلالت عقلی و احتمال

مفهوم میگردد چنانچه محققان علمای تازی برین رفته اند

پس راستی چه مطابقت آنست با واقع و دروغ خلاف این

و اطلاق دروغ بر کلام اهل نفاق اگر ملا شد در گواهی است

زیرا چه درین گواهی آنچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد

باب ایقاع در احوال [illegible] و آن نسبت کلمه است

با آنچه بدان ماند بسوی دیگر بوضعی که افاده حکم کند

تشکیک نیست که قصد مخبر از اخبار یا خبر یا مع نیست یا اظهار علم خود
چنانچه گوئی فلان کتاب از بر کردی یعنی من هم از برم و قسم اول
قلیه چیزیست و دوم لازم آن یعنی دانا بمنزله نادان کرده شود
از جهت عدم عمل موجب علم خویش چنانچه تارک نماز را گوئی که نماز
واجب است و همچنین برای لذت مکالمه با معشوق یا دوست
و همچنین برای اظهار حکمت و این در مکالمات بسیار واقع شود
پس سزاوارست اقتضای ترکیب بقدر حاجت پس اگر مخاطب
خالی ذهن و میل تردد باشد حاجت موکدات حکم نیست مانند کلمه
براستی و سوگند و اگر متردد بود بقدر تردد و شک او باید آورد چنانچه
عرفی گوید است انصاف بده بوالفرج و انوری امروز بهر غنیمت
نشمارند عدم را روح الله اند اعجاز تو خجالت زده شان باد و تنها من
قلم اند از هم دگر ند قلم را اول هر این نظم خود ایشان نگرفتند شما
باز گویم سیم منزل هم را بعد از آن میگوید بالله که نه لاف
گزاف است بانصاف شناسا بود آن گو شعر دگر کذب قسم را
نشناسا و قسم است یکی حقیقت عقلیه و آن اسناد

امر حقیت بسوی امری دیگر که متصف باشد بدان نزدیک قایل
و ظاهر چنانچه قول مسلمان که خدای تعالی جهان را سرسبز
کرده و قول جاهل که فصل بهار عالم را سرسبز نمود
معتزلی که قایلست بجمیع افعال حق تعالی هست و مثل
که کوئی زید آمد و حال آنکه تو میدانی که نیامده است و ازینها
در ظاهر قضایای کاذبه داخل باشد اما آنچه شیخ قدس سره فرمود
که منجز آل یا رس پس بنابر تقدیر مصدر میمی داخل مجازست
چراکه مراد از فخر عین الفخر است یعنی کویا فخر مجسم است و بر تقدیر صفت
یعنی ما به فخر چنانچه ذوق ارباب سخن دلالت دارد برآن و چون
نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست منفی حقیقت عقلیه نیز داخل ست
دران و قسم دیگر مجاز عقلی ست و آن اسناد امریست
بسوی ملابس بخلاف اول چنانکه کوید ذکر ان قول دیوانه
معزدیوه و درین مصرعه احتمال استعاره هم هست و ازین
قبیل ست که فرموده چو دردانه لاجوردی نقاب
سراز کنند لاجوردی متاب و اینجا استعاره بکنایه کفتن

معنی مخصص ندارد زیرا چه اگر اسماء الله توقیفی باشد پس
بر ظاهر است که خدا را الله نباید گفت و اگر نباشد پس ظاهر است
که از اطلاق نقص لازم نباید و ظاهر است که آسمان سرگشته
و متغیر و شفقه مال است و این تشابهت بدهری لازم می آید و اگر گو
در مجاز عقلی نیز لازم می آید گوییم ممنوع زیرا که در استعمال مجازیه
نسبت فعل حقیقی است و آنچه در است کلمه مستعار معنی دیگر مراد است
بخلاف مجاز عقلی که اسناد در آن حقیقی نیست و فرق آن بر صاحب
رسیدن و علاقه های مجاز عقلی مانند مجاز مرسل است پس گاهی
سبب را قایم مقام مسبب سازند چنانکه گوید ع باران
که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم
خس چرا که نسبت رستن بسوی باران مجاز است
این همه مخصوص بخبر نیست گاهی در انشا هم واقع شود چنانچه
بادشاه بوزیر گوید که جمیع زر کدان سه شهر جمع کن گویا گوید که
برای ما باغی بساز و بدین قیاس است در مجاز عقلی قرینه
که صارف از حقیقت ضرور است خواه لفظی خواه معنوی اگر لفظی

قضایای که در عرف مذکور شود مانند آن که گداخت عشق مرا
و آتش خانهٔ فلان را سوخت و چون آن مجاز عقلی باشد زیرا که
فاعل حقیقی جمله افعال نزد اهل حق حق سبحانه است حال آنکه
هیچ یک از اهل عرف هنگام تقریر ملاحظه این نمایند چنانکه ذوق
سخن‌شناسان گواه است گویم آری اکثر اهل عرف جاهل اند
فرق در فاعل حقیقی و سبب نتوانند کرد و اما آنکه صاحب دل سلیم
و فکر مستقیم اند بر وقت گفتن این نوع کلامها البته ملاحظه می‌کنند
یا آنکه بسبب قصور افهام حقیقت عرفی شده فافهم

حذف مسند الیه برای احتراز از عبث بود
هرگاه قرینه دلالت بران کند و گاه نه آن رکن اعظم است و گاهی
باعتماد آنکه قرینه عقلیه اقوی است چنانچه پرسید چه حال داری
گویی چاق و تندرست و گاهی آزمایش فهم سامع و یا قدر آن
و گاهی تعظیم و گاهی جز اینها چنانکه از موارد استعمال ظاهر می‌شود
مسند و گاهی آن را حذف کنند و اقتصار بر مفعول نمایند و بنا بر
چنانچه گویی کشته شد فلان خارجی چه غرض بیان هلاک آن ظالم است

که فاعل ضمیر بار زیست پس تکرار نسبت شود چنانچه گوینی گفت او
مولانا شیخ سعدی راست مصرع آنکه سبحانست بدرویش برد
زر به فریدون زده پیشش برد و تحقیق این بمعراج و باج و گشتم
و گاهی تعریف بعلمیت باشد برای اختصاص مسند الیه بعینه
در ذهن سامع اولا بنامی که مختص است بدان چنانکه گوید
سکندر بآئین شاهان پیش برآراست بزمی در ایوان خویش
و در القاب وکنیت ها برای تحقیر چنانکه ابوالهوس لاف محبت
زد و اگر ارشید کور دل صورت آئینه بدیوار کشید
گاهی علمیت برای تحقیر و تعظیم بود چنانچه گوید فلک نیز نا چه ظلم
آشکارا کند که اسکندر را آهنگ داراکند و تقدیم سکندر نیز
دلالت دارد بر تحقیر از حیث سبکی که ناستن و در زبان می آید
فافهم گاهی علمیت برای نکته بدیعی باشد چنانچه گوید بیکبار آن جنان
منصوبه باخت که او شد مات و سکندر نیز بباخت و گاهی برای
تعظیم نظر چنانچه گوید بنام آنکه خسرو بنده اوست
زبر کسری شیرین شرمنده اوست و گاهی برای استلذاذ چنانچه

و ترغیب او بود چنانچه گوید بیت * و باید درین کار از صحت و دست

بپای خویشتن عذرا آن صنم خواست * به معشوقی چو بد شیرین

چنان خوار کز گفتن نگویش کس بکند عار * مطلب

بیت دوم است بلیغی که بضمیر یا اسم اشارت اکتفا میکرد

چون مقصود شاپور به دیدن خسرو است به بردن نام معشوق

به غیبت خسرو میفرماید بیت * گاهی تعریف با اشارت بود

برای تعیین آن بکمال تمیز و آن برای بعید باشد و قریب

چنانکه گوید * آن منم باشم که روزی جنگ بینی

پشت من * این منم که اندر میان خاک و خون بینی سری

در مصراع اول اشارت است بدان که پشت من در روز جنگ

دیدن بعید است و در مصراع دوم دیدن که در خاک و خون دیدن

سر من قریب است * گاهی اشارت بعید جهت تعظیم بود

بیت * ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن * نه آن گل است

نه آن لاله و نه آن نرگس یعنی اینجا دلالت صریح دارد

و بعد از رفتن قبل سر شد و بستانها بدان آن گلها ...

دوختن لب و میان ما اصیده و گاهی برای تحقیر
گوید شعر آن بساط کهن در نوشت
یار گشت اگر کسی از لفظ کهن ظاهر میشود تو
و اشتراک مضایقه ندارد و گاهی بعد از

آرند و درین هنگام حکم موصولات هم میرسانند و آن گاهی برای
عموم مخاطب باشد سوای صله چنانچه گوید اگر دریوزه ما من بود
مرد صالحی است و گاهی برای تعجب و تفخیم است بنام چنانچه
فرماید اینکه می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم
خلاف آدم اند و گاهی برای بنای کلامی دیگر باشد چنانچه
گوید آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند و این وسیله تعظیم از هم چنانچه در همین بیت
و هم ازین نوع است آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد و گاهی اسم اشارت
حذف کنند از جهت نکته که ترحم یا مذمت یا غیر آن باشد چنانچه گوید
پیش رخ تو برگ گل لاف زند زبان کشیدند رنگ حیا و ... چهره

بسیار شایع است از قبیل کیهان خدیو و گیتی خدیو چنانچه
انشاء الله تعالی بشتر معلوم گردد اگر بنازکی این ناقص لازم آید
چه دانشمند دلالت بر تعظیم تخلص کردم ممنوع که وصف برای
تعظیم و مدح نیست بلکه بیان واقع است و مقابل آن
بیان وزیر ناقص عقل که دلالت دارد که محض بیان واقع
است و اضافت گاهی برای تعظیم بود و بعد از آن کلامی آرند
مشتمل بر ذم تا آن کمال تعظیم مبدل بکمال تحقیر شود چنانکه
گوید ع چون شیخ شهر را می سرشار میرسد فصل شکوفه
ریزی دستار میرسد و چون مطلب تحقیر باشد تراز این باشد
جمله مصدر بکاف صفت بر آرند چنانکه فرماید ع در کوی میکده
دوشش بدوشش میبرند امام شهر که سجاده میکشید
بدوشش است و اضافت گاهی برای آن باشد که مستغنی
کرد از تفصیل متعذر یا متعسر چنانچه گویی اهل حق چنین گویند
و چنانچه گوید ع ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی
کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما و گاهی ... باشد

واقع شود یعنی جداگانه حاصل شود چنانکه گویند هرزی

وبازاری یعنی هر واحد را بازاری علحده هست و برین قیاس

هر مردی و هر کاری بیست وصف دین کاشف یعنی ظاهر

برای بیان معنی بود چنانچه از توجیه علامه احراری معلوم

میشود که درین مصرع نوشته مصرع خانه از پای بست

ویرانست پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه

میخواهد ایوان نقش سازد و حال اینست که بنیادش

ویران گشته و نزدیکست که منهدم گردد انتهی جواب

علامه شیخ واو عاطفه درمیان بیت و ویران نیست صفت

کاشفه خواهد بود لیکن مرضی ما معنی دیگرست که در خیابان

شرح گلستان نگاشته ام است و گاهی صفت قید اتفاقی افتد

که غرض بدان تعلق ندارد چنانچه زن فاجره درین کلام شیخ

قدس سره که شبی نابینایی در وحل افتاده بود گفت

آخر ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زن فاجره شنید

بگفت که چو روز نبینی بچراغ چه بینی است و وصف کاشفی

بسا بیا که بسی پی تو بی و فارغ شدیم و کاهی دفع

عدم شمول چنانچه گوید ۔ اجود باد و مه و خورشید و فلک

در کار اند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از

بهر تو سر گشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو

فرمان نبری و این راجع است بسوی رفع توهم تجوز

زیرا که مراد ما آن نیست که موجب است شمول را از اصل

و اکران باشد فهم شمول متلفظ شود و الا تاکید نباشد بلکه

مراد آنست که مانع بود از آنکه لفظ مقتضی شمول مستعمل باشد

در خلاف ظاهر است فایده عطف بیان ایضاح است

چنانچه گویم پسران وزیر ناقص عقل و بعضی گفته اند

صفت است اما حق آنست که فرق در صفت و موصوف

جایز نیست و در اینچنین محل عطف بیان باشد ازینجاست

که فصل در مضاف و مضاف الیه بصفت واقع شود چنانچه

گویی غلام عاقل زید یا پسر جاهل زید اما در دستار ادکان

در ... پس ظاهر است که از قبیل حکم کلمه واحد باید اگر و

بست فایده بدل زیادت تقریر و ایضاح است وتجدید
نشاط سامعه را که چون اداء عبارات با جمال گفته شود
ذهن شایق آن گردد و در ذکر آن لذتی حاصل شود
چنانچه گوید شاهزاده هرمز علامه ابو ادی نوشته که نعک
اضافت ست که هرمز بدل باشد وبعضی نوشته اند که
ادعا بی نزه است عزیزی جواب داده له از قصور فهم مدعا
رسیده کما لا یخفی علی المتصف جواب بهمین ست حداوند
که مجید از بود قواعد واقف ست یا نیست لیکن حق نیست
که بدل باشد زیرا که مقصود اصلی هرمز ست وقید را هیچ بیان
دخلی نیست مگر آنکه صفت برای مدح باشد لیکن مقام مقتضی آن
نیست و اتفاقی بی ضرور گفتن نشاید و بدل گاهی
برای مدح باشد ازین قبیل ست پس آگاه کردید
زان کارزار نبیس شاه را فرخ اسفندیار و نیز همین
وضع ست ست اشتی زوفا بر زده ام گشتنی دیتم
این چشم ترا ز ترس خداوند اجل نیرا بو الفتح کرد دینه

مهر سیمین آفتاب ست که تحویل ندا بروز حمل مرا ابوالفتح
از روی ترکیب بدان ست از کلمه خدا و ندا جل کذا قال
بعض الشارحین ست در فارسی جز بدل کل نیاید اما بدل غلط
پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمدا آورند در زمان
بکلمه فی با بل و جز آن تدارک کنند ست فایده عطف گاهی
تفصیل مسند الیه باشد یا اختصار مسند چنانچه گویی زید و عمر
آمد نه زید آمد و عمر آمد و عطف بواو برای مطلق جمع ست یعنی برای ثبوت حکم
از بهر معطوف و معطوف علیه بی تعرض تقدیم و تاخیر و معیت و گاهی تفصیل مسند باشد
یا اختصار مسند الیه چنانچه گویی فلانی خورد و خفت و گاهی
رد مخاطب از خطا در حکم شود بسوی صواب چنانچه گوید
فتح گوید چینی چشم من ست این نه کاب سرمه چشم
جهان بین مرا پاک مسازید و گاهی شک یا تشکیک سامع
باشد چنانچه گویی زید آمد یا عمر و گاهی تخییر چنانچه گویی این بگیر
یا آن و گاهی اباحت چنانچه فیضی گوید این بخور یا آن فرق
در میان هر دو آنست که اول مفید ثبوت حکم ست تنها برای یکی

مصرع اول ست وگاهی قصر بدون آن نیز باشد چنانچه در
مصرعه دوم بیت وگاهی فصل رابطه در میان مسند الیه
و مسند افاده حصر کند چنانچه گوید سه ترک دنیا و شهوتست و
هوس پارسائی نه ترک جامه ولبس برای تعین ست
که تاکید آن نه ترک جامه ولبس آمده ومصرعه دوم بیت گذشته
ازین نوع ست و تقدیم مسند الیه از سبب بودن ذکر او
اهم وفایده است که او اصل ست و هیچ مقتضی عدول نیست
چنانکه گوئی زید کاتب ست وگاهی برای تمکن خبر
در ذهن سامع زیرا چه در مبتدا نوعی از تشویق ست از جانب
حق کلام تطویل مسند الیه زیرا که حصول شی بعد شوق
و انتظار خوشتر ست چنانکه گوید سه مقدری نه بآلت بقدرت
مطلق نکند بشکل بخار چو گنبد ازرق نه واین بر تقدیر یست
که کند مسند و مقدری مسند الیه باشد و میتوان که مقدری
خبر مبتدا محذوف باشد یعنی او سبحانه و کند خبر بعد خبر و ازین
باب بیت سه آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند نه آیا بود که گوشه

حیثیتی بیا کنند و گاهی برای تمهید شرط باشد چنانکه گوید

سر غوغا بی می آید و من فکر تماشایی دارم و گاهی محض نسبت

ذکر است چه مقام مقتضی آنست که چیزی شروع دران کنند مدعا

هم همان باشد اگرچه بعضی از اشارات خود تقدیم خواسته باشد

چنانچه گوید هست مرغدای را عجبی اگرچه ذکر خدا تقدیم

می خواهد لیکن چون اینجا هم حمد اوست سبحانه او هست

ذکر کرد ازینجاست که گاهی نعت مقتضی را نیز مقدم

بذات خود خواسته باشد مقدم آرند چنانچه فرماید حمد چه

مرغ دی بال را و همچنین متعلقات آن چنانچه مولف گوید

هست از صبح ازل تا شام ابد مهر او ریز است و که کرد لب

بسیار کشید و این بسیار شایع است و هرگاه نفی مقدم

بر مسند الیه و مسند شود و اول سور کلیه بود بشرطیکه متضمن

معنی شرط باشد مفهوم افاده رفع ایجاب کلی کند چنانکه گو

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد

سکندری داند و نظامی فرماید نه هر کس سزای سخن

گفتنی نیست و این معنی دلالت دارد بر ثبوت فعل برای بعض و نفی از بعض بقطع و چون برسند تنها آید افاده سلب کلی کند چنانکه گویی هرکه زر ندارد هیچ نیست زیرا که در اول حکم نفی حکم ست و در دوم اثبات منفی برای کل ست لفظی که تعیین عدد بر حصر در ایجاب و سلب در حملیات و شرطیات و کلیات و جزئیات آن را سور خوانند و آن در فارسی چون لفظ همه و هر هیچ و هر بار و نه هر بار و بعض و برخی کذا فی امتحان الفاضل الکامل خواجه افضل الکاشانی الخ و این تمام نیست چه سور سلب کلی و جزئی در آن نیست و آن هیچ است و نه هر و همچنین نکره و جنس که در سیاق نفی افتد افاده عموم نفی کند و فرق درین هر دو آنست که در اول حکم بر هر فرد است بملاحظه هر فرد چنانکه گویی خردمندی چنین نکند و در دوم بر حقیقت و ماهیت چنانکه گویی گرگ چوپان نشود یعنی از حقیقت مذکور چوپانی نیاید و مراد از نکره درینجا کلمه ایست که با تنکیر باشد و ویران مصنف شود فافهم فانک لا تجده فی غیر هذا المقام

تحسین باشد خواه تذمیم دریجا مبالغه در ذمیم ست وظاهر عبارت
نا آشنایانه است دگاهی ضمیر محض دلالت بر حصر کند چنانکه گوید
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه وبیابان تو
داده ای مارا اینجاست که افصح المتکلمین وافضل المتاخرین ناصر علی
سبقت که لفظ تو را اکثر مردم نا آشنا بشعر خود می آرند که زاید میباشد
بطریق شعری که گذشت میباید وبرین شعر خود فخر میکرد
تو چون سینه را شوی در دو تنگ ظرفی نمیماند بقدر بحر باشد وسعت
آغوش ساحلها کما سمعت عن الاستاذ سلمه و گاهی تقدیم مفید تخصیص باشد
برد بر کسی که زعم انفراد غیر او کند چنانکه گویی من در کار تو سعی کرده ام
نه غیر من که زید وعمر باشد و یا زعم مشارکت غیر داشته باشد چنانکه
من تنها چنین کرده ام یعنی دیگری شریک من نیست از ین قبیل است
سعی منش کرده ام رستم داستان ورنه یلی بود در سیستان
ای او اینقدر نبود من او را چنین کرده ام و گاهی مثل تو و هیچ تو بسبب
مسند الیه واقع شود و تسهیل تاکید مراد از آن تو باشی چنانکه
مثل تو چنین نکند یا هیچ تو چنین نکند یعنی تو چنین نکنی و ازین قبیل است

که علامهٔ عصر شیخ ابوالفضل بر پشت اوصاف الاسرار خواجه نصیر

نوشته که ما را روز کار دست نوازش خیلی بر سر طلبان خود کشیده باشد

که مثل خواجه نصیر ایا مثال ابن مقدمات او یاد دارد و تا حال با

بر اهتمام خود میکند که مثل من طالب صنیع کال را در خارستان مغارعت

آسوده خاطران کوی عدم می بود و اسمی کلامه و از ین قبیل

که گوید بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهد همچو توئی یا

بفسق همچو منی و نیز همین وضع ست سعادی چو بی بیند

پس گوید چو توئی بزیر یک فلک و روی یک زمین باشم

و این مشابه ست از ثبوت فعل بمخاطب و یا نفی از ان که

از کسی که اضافت کرده شده ست بسوی او زیرا که هر گاه اثبات

کرده شود فعلی برای کسی که قایم بمقام اوست و ان بر اخص اوصاف

یا نفی کرده شود ازو و اراده کرده شود که هست بر وضعی که آن بر وست

پس از مقتضیات قیاس ست و موجب عرف که ان مخاطب

یا مضاف الیه نیز بران صفت باشد یا نباشد بران پس لازم

ثبوت ملقی لغاته یا نفی آن بطریق اولی   الکنایه

الغرض این از همین قبیل ست که گفته — چون در آید صحبت مطلب
شکاید در سوال — تر زبانی خشک ماند چون تمنا در جواب یعنی
همچو تمنا بر زبان در جواب خشک ماند مراد تمناست آنچه بعضی از
شارحان نوشته اند که در عامه نسخ کلمه تر زبان را تر زبانی بدیا
نوشته اند و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند تمنا
نتواند که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری عاریست
تکرار مسند الیه برای تاکید ست بجهت انکار مخاطب چنانکه گوید
— گویم که برد تا به اثر مخاطب سیما — این رتبه مسلم نبود حاتم چه
امکان بود امکان که همه عجز و نیاز ست — سرمایه نظرت چه سلاطین
چه غدم را — چون مخاطب بسیار منکر بود لفظ همه نیز آورده برای تاکید
— تاخیر مسند الیه برای اقتضای مقام ست مر تقدیم مسند را
و بیان آن انت الله تعالی می آید و این همه که گفتم تمام مقتضا
ظاهر بود و گاهی کلام خلاف مقتضای ظاهر نیز آید چنانکه وضع مظهر
موضع مضمر مانند آنکه گوید — گر کسی زار او زمن پرسد — بیدل از
بی نشان چه گوید — برای زیادت تمکن در ذهن سامع یا اظهار

احوال یعنی من که بی دلم اند که بی نشان ست چگونه بتوانم گفت

واین شایع ست چنانکه پادشاهان میگویند پادشاه همچو می فرماید

واینجا برای تخویف واد خال ترس ست در ذهن سامع و مخاطب

وازهمین قبیل ست ـ بنده چه دعوی کند حکم خداوندراست

واینجا برای ترحم ست یعنی من که بنده ام چه دعوی توانم کرد

حکم تراست که خداوندی وازهمین نوع ست ـ بر بنده به رحمت

بنجشای یعنی من که بنده بیرم پس انچه بعضی از شارحان در

بیت سابق نوشته اند که اگر کسی شرط ست وجزای او محذوف

یعنی نمیتوانم گفت زیرا که بیدل از بی نشان چگوید و حذف جزا

در فارسی و عربی شایع ست از نا آشنائی این فن ست

و نوعی از خلاف ظاهر ست که اطلاق جمع بر مفرد کنند چنانکه

بجای من ما وبجای تو شما گویند اما جمع من و ما در یک مصرعه

یا یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قلت آمده چنانکه گوید

گریار مرا بر من مسکین نظری ـ یست ـ ما را اگر از بخت خود دست

از دگری نیست کذا قیل وازهمین قبیل ست ـ ـ نمود که نرقه

چنین مشایخ با آنکه مشار الیه مفرد ست و این دلالت دارد
بر کثرت معنی در آن لفظ ست یعنی بسیاری بزرگی و مشیخت
و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که شیخ نقل کلام شخصی کند که در آن
غیر فصیح باشد نزد حقیقت شناسان غلط محض ست زیرا که نقل
کلام دیگران بی اراده اظهار خلل کلام فصیح نیست و ظاهر ست
که اینجا اظهار اختلال عبارت آن شخص نیست مگر آنکه اشعاری
بر نادانی قایل باشد چنانکه در مجمع الصنایع مذکور ست که از
شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که درین بیت ... بدریا کرکشد
تن چار کف ماهی کاو گوید کیف حالک ... با وجودیکه کاف عربی
و فارسی قافیه بستن لام حالک را که باعتبار قاعده نحوی مضموم
می باید جهت قافیه بدرک مفتوح باید خواند شیخ بطریق مطایبه
فرمود که قوال کاوست و کاو نخوراند ... نوعی از خلاف ظاهر
ارجاع ضمیر پیش ذکر مرجع و این ادعا آنست که ذهن انتقال میکند
بسوی غیر او بسبب اشتهار یا حضور در ذهن چنانچه در غزلیات
ضمایر معشوق ازینجاست که گویند بدین صفت که بعهد حیات شیخ

سزا رحیث تسمیه خون از دلم بیرون بیش عناد ته از جهت ظهور عنا د و وضوح آن
سامع و مخاطب نیز میداند که احتیاج ذکر نیست پس آنچه بعض نوشته
که فاعل فعل گویند که در بیت آمده واقع ست محذوف است
و بقرینه و قیاس معلوم و دیگری نوشته فاعل مقدرست که اشارت
با خوان الزمان باشد ازین معنی خبر غفلت میدهد با آنکه فاعل
ضمیرست و سخن در مرجع ست و نزدیک بهیئت ست اضمار قبل الذکر
نکته سامعه اش آنست که چون مخاطب یا سامع بشنود متردد شود که مرجع
مذکور نیست و چون مرجعش بشنود نفس را یک نوع لذتی حاصل شود
که وصول بچیزی بعد مشقت لذت باشد و کاهی خاصه ماند چنانکه
گوید حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه
چون مدعا مذمت اینچنین شخص ست ذکرش را موخر آوردند
و از همین قبیل ست و اشعار آنکه بی نماز ست گرچه
و نیستش ز فاقه بارست زیرا چه مقصود تحقیر بی نمازست
نوعی از خلاف ظاهر ست استطراد و آن چنانست که ذکر کند
کلمه بی دخل در مطلب از جهت ازدیاد و آن کار [illegible] را باشد

بکمال رسیده چنانکه گوئی اگر نیک و بد شود ما متعهد نیستیم و لفظ نیکی

بطریق رمز دلالت دارد بر آنکه هرچند نیکی چیز خوبست ما متعهد

نیستیم تا به بدی چه رسد فافهم و نوعی ازوست تغلیب چنانکه

گر بودی امید راحت و بیم رنج پای در دامن عزلت بر فلک بودی

چون امید در راحت و بیم در رنج می‌باشد مطلب قایل رنجست

لفظ راحت از جهت تغلیب باشد یا استطراد کذا استفاد

من کلام بعض الاعیان و نوعی از خلاف ظاهرست التفات

و آن نقل کلام ست از تکلم و خطاب و غیبت بسوی همدیگر بخلاف

مقتضای ظاهر بشرط آنکه مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنایع

گوید کلامیست که یکی از طریق ثلاثه بطریق دیگر ورند مثلا در کلام

بطریقی خطاب کنند بعد ازان بغیبت آیند و همچنین از خطاب

بغیبت روند و به تکلم و علی هذا القیاس از طریقی بطریقی رجوع میکنند

و ابیات غزل جمله بدین روش باشند انتهی کلامه و این تمام نیست

چراکه تغییر ثانی خلاف مقتضای ظاهر نبود التفات نباشد

زیراکه مقتضای ظاهر آوردن سامع بخلاف ترقب اوست بود خلاف متبع

سخن آن ... بیان کرد و بخت سلیم بنیر ناطقه نام بیخم نی تعلیم
و دیگری گوید تو ... زنگ مایه کل و خلد که نه جام تو جرعه ... ست
هر چند قیاس مقتضی آنست که ضمیر غایب باشد زیرا که کاف در مقام
برای صفت ست وجمله چون صفت افتد ضمیری در ان باید که بسوی
موصوف راجع باشد فافهم ... نکته عامه التفات آنست که هرگاه
نقل ... شود کلام ... اسلوب باسلوبی دیگر خوبتر شود و ...
نشاط سامع که آنجدید لذیذ واقع ست وگاهی موافق مقام
لطیفه خاص ... چنانکه در سر قصیده انوری که پیش از خطاب
ابیات چند در حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدری ست
چنین و مبدعی چنان بعد از ان میگوید ... کهی ذلیل کند قوم
فیل را از طیر ... کهی هلاکت نمرود را کمار ... و این تا آخر
ابیات غیبت ست پس معلوم شد که چنان قادر مبدع ست و چنین
توانا و ذکر لوازم کثیره موجب ازدیاد تمیز و وضوح میشود پس رفته
رفته چنان شد که گویا متکلم بسبب وضوح ممدوح محمود را می بیند
پس مخاطب میکند و میگوید ... تراست ملک و تو بی ملک دارد

ملک بخشی الخ القصیده ویا چنین توان گفت که چون ذکر کرده شده
حقیقی بحمد و جاری کرده شد برو صفات تعالی یافت علم بمعلومی
عظیم الشان پس التفات کرده شد بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد
که ای آنکه متصفی بچندین صفت ترا است ملک و مملکت که این همه
ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله است که پیشتر گذشت و این
مشعر بر علیه است فافهم و نوعی التفات است آنچه درین بیت از شعر است
۵ القصه باز گشتم و آمدم بخانه زود و در بند کرده بازو به بست از
پس استوار و نیز همین التفات است در آنچه بعضی نسخ گلستان
واقع شده بگفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شدم بوی
و نیز از همین قبیل است سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر
بچینم به بینم جمال لیلی را چون اکثری را برین اطلاع نبود بحذف
ضمیر متکلم در اینجاها قایل شده اند و آن از ناآشنایی است
صاحب مجمع الصنایع را درین مقام مثال هست سراسر بی ربط
و خبط چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آید امیر خسرو گوید
پیشتر ز خودم یقینی بود که دلم هیچ دلستان نه ... بردی

همه بعین مرات بطریقی که کس گمان نبرد ۞ اینجا خود هیچ گونه التفات
نه از تکلم بخطاب و نه از غیبت بدان ظاهرا سهو القلم ست اگر گویند که
از غیبت بخطاب ست پس اینست و هم نقض ست زیرا که مراد از دشمنان
که کرده است در مکان نفی جمیع افراد دوست بطریقی که مخاطب و جز او
دران داخل ست ۞ در بیت دوم مراد همین مخاطب ست و نیز
میگویند آنچه از غایب به متکلم آید شیخ سعدی فرماید ۞ دلی که عاشق
صابر بود مگر سنگ ست ۞ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ ست
چه تربیت بشنوم من چه مصلحت بینم ۞ مرا که چشم بساقی و گوش
برچنگ ست ۞ ظاهرا از لفظ عاشق که در بیت اول ست ذات
شاعر اراده کرده یا از لفظ دلی بهر حال هر دو از غرافات صرفت
ست برخی التفات را آنجا اطلاق کنند که معنی تمام گفته شود و بعد
ازان تتمه با دعا ختم کنند چنانکه گوید ۞ زمان عیش و وقت کامرانی
جوانی باشد افسوس از جوانی ۞ لبی ساقی بیک خنده زر دندان ۞
بروصد دل الهی باد خندان ۞ عبارت افسوس از جوانی در
بیت اول و الهی باد خندان در بیت ثانی التفات ست لکن فی

مجمع الصنایع وظاهرست که بدین معنی در صنایع بدیعی آوردن
مضایقه نیست بسته از خلاف مقتضای ظاهرست حمل کلام شخصی
برخلاف مراد او نیز بطریکه حمل صحیح باشد از جهت تنبیه آنکه این معنی باید
که مقصود تو باشد که بقصد ستر ست چنانکه پادشاه در حق گنهکاری گوید
که طوق بگردنش اندازند و او گوید که پادشاه آن طوق و کمر بخشند
چه مراد پادشاه از طوق غل بست کردن عاصیان میباشد
و مراد متکلم طوقی ست که از قسم زیور بود قرینه این معنی لفظ کمر آوردن
و مثال این در تازی ست قول شاعری حجاج ظالم را مثل امی می
که گفت لاحملنک علی الادهم شاعر گفت مثلک الامیر یحمل علی الادهم
والاشهب قسم دیگر نوعی از خلاف ظاهرست قلب و آن دو قسم
یکی مطرد و آن قلب صفت و موصوف ست چنانکه مهربان حضرت
و امثال آن و این را بی تکلف در کلام آرند و نیز قلب مضاف
و مضاف الیه چنانکه کدخدا و ده خدا لیکن مبنیه نیست زیرا که زبد
دست و آلهمی را نگویند چنانکه گوید ستم خدایا جهان پادشاهی از آن است
و آن ظلمت و نشان جهان منظور ست نه پادشاهی دست

و مدح او تعالی ست بر پادشاهی مقدم آورده ذکر عابد اشرف است
که چون از پهلوی پادشاه و دیگر واقع شود سامع را از شنیدن آن نشاط
حاصل شود از انجاست که نشاط بیشتر از پیر نشاط بتوصیف شوخ تر
دانند در وجه بعض الذین که از شنیدن آن حاصل شود و درین شوخ
وقسم دیگر شاذ ست و آن قلب غرایب است و قیاسی نیست یعنی
بسیار کم آمده بعضی جاها بود که نکته داشته باشد ازینجاست صاحب
موید الفضلا گوید که درین بیت — لب و دندان ازان و سنگ زده
چنگ که دارد لعل و گوهر جای در سنگ بعضی از فضلای متاخرین
بحث کردند که لب و دندان کجا بسنگ چنگ زدند بلکه سنگ چنگ زده
جواب دادم که از چنگ زدن مراد مساس ست انکه عبارت
سول بر قلب ست و نکته قلب رعایت ادب ست چه از حسن ادب
دور ست که بگویند سنگ بدندان مبارک آن سرور علیه السلام
و بعض میگویند که درین بیت تصریح ست که جای لعل و گوهر در سنگ ست
انتهی کلامه و درین بحث ست چه گوهری را که بدندان تشبیه کنند
معنی درین بیت که از دریا خیزد نه از سنگ پس معلوم میشود که از ره تعلیم

خواهد بود مگر آنکه گوییم که چون این لفظ مشترک است بطریق ایهام
معنی بیت درست میشود لیکن استناد بهر جوهر گوهر به تصحیح بودن
لعل و گوهر درین مصرع صحیح نیست فافهم ؛ قلب بعضی از جاها
موجب تعقید لفظی شود چنانکه گوید ؛ تو نیکوروش با همه سکال
بنقص تو گفتن نیابد مجال ؛ و گویا ازین عالم است این بیت
؛ الا ای طوطی گویای اسرار ؛ مبادا خالیت شکر ز منقار
چه نسبت خالی شکر با وجود منقار از راه قلب است لیکن بگمان فقیر
سهو ناسخانست و صحیح چنین ؛ مبادا از شکر خالیت منقار
والله اعلم آنچه بعضی درین بیت نوشته اند ؛ شهی کارزومند
معراج اوست ؛ زمین بوس او درة التاج اوست ؛ که مراد
از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع و درة التاج
عینیت از مراتب اعلی و ترکیب شعر محمول بر قلب است و این
کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی چنان باشد که نصرت الدین
چنان است که معراج آرزومند اوست یعنی این مراتب میخواهد
که از ذات ممدوح ظهور یابد و موصوف بذات او گردد نیس

نفی تجدد یا استمرار باشد؟ نفی فعل گویم آری اگر در مسند تجدد یا
استمرار باشد چنین است والا دلالت بر نفی فعل دارد و بوضع فافهم
گاهی مسند آمد واقع شود برای افادت عدم تقید بزمان
و افادهٔ تجدد و افادهٔ ثبوت چنانکه گذشت بدانکه گاهی لفظ آورد
یا آمد واقع شود و در ظاهر هرزه باشد در حقیقت برای اثبات تردد و
کشیدن تصدیع بود تا حقی بر متکلم ثابت شود با فرکاشی گوید
اراده داشت که آتش بکورم اندازد کسی که آمد و بر تربتم چراغ
نهاد چه مطلب به همین تمام میشد که کسی که بر تربتم چراغ نهاد سبب
آن بود که آتش بگورش اندازد و در آوردن لفظ آمد اثبات تردد
و تلاش و سعی شخص مذکور است و ازین عالم است این بیت
ناصرعلی خیال نیکیی من و فا بیاد شن او بجای شمع دل
آورد و بر مزارم سوخت چه آوردن و سوختن دلالت میکند
بر سعی که لازمه وفاست و عجب است که ملا سعید اعجاز درین بیت
دخلی بیجا کرده که آوردن و سوختن ترددی دارد از مضمون صحیح چنانست
که بجای شمع دل یار بمزارم سوخت زیرا چه منظور شاعر بیان

چه اثبات دفا میکند برای معشوق در غیر نوبت بهر قدر ترقی
ثابت شود هست سبب نخواهد بود و این قسم تصرف بیجا ازین
مرد فاضل بنهایت غریب است و همه تعدد این سختی را انکر کسی که
ماهر باشد بفن بلاغت [illegible] و تقیید فعل بمفعول و نحو آن برای
زیادت فایده و قوت است زیرا که زیادت قیود موجب ازدیاد
خصوص است و آن موجب بعد است که موجب قوت فایده
میگردد اما لفظ مقید به [illegible] وجه و خواهد بود خبر است زیرا چه
این کلمات برای اخبار زمانه است [illegible] ترک تقیید برای
مانعی از زیادت فایده است چنانچه بدانستن مقید است یا عدم
احتیاج بدان یا خوف تمامی فرصت و یا عدم اراده آنکه سامع
یا غیر آن مطلع شود بر زمان فعل یا مکان آن یا غیر آن که
متعلق است بدان و یا خوف آین که مخاطب داند که متکلم [illegible]
و یا داند که قادر است بر گفت و کوین حسد و دشمنی [illegible] شود و یا
غیر اینها [illegible] تقیید مسند بشرط برای اعتبارات [illegible] حالات
[illegible] احوال [illegible] وقت آن معلوم شود و حق آنست که [illegible]

وشرط قصد او ست یعنی اگر بلد اهل سنت کاذب و مقبل ست آنست
که کار سهل ست همنای یکبار این باشد اگرچه یکی که خبر بکا میکند
بزبان با قید یک صدق آنست تحقق حکم در آن زمان یا بآن
قید باشد و کذب این بعدم این در آن زمان یا بقید و اگر بقید
نباشد پس صدق بتحقق آن فی الجمله و کذب بمقابل آن پس هرگاه
بگوی بزنم زید را و اراده استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی
از اوقات مستقبل متحقق شود راست گو باشی و گرنه دروغ گو
و همچنین هرگاه بگوی زید را بروز جمعه بزنم یا استاده بزنم پس
ضرورست در صدق آن تحقق یکی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه
او را نزنی و یا در غیر جمعه بزنی و یا در غیر حالت قیام دروغ باشد
پس هرگاه بگوی اگر فلانی بیاید من او را بزنم و همچنین این باشد
که بزنم او را بوقت آمدن او راست نباشد مگر آنکه متحقق شود زدن
پس اگر نوعی گنیم انتفای قید یعنی نیامدن او نباشد ضرب بقید
واقع نیست چیزیکه دلالت دارد بران دروغ باشد و این باطل ست
زیرا که ... نفی او را مگر تو وضعی یا باشی که هرگاه بیاید بزنی

مستفسر شده میشود که کلام تو راست عرفاً و لغتاً ظاهر شد که حکم اخبار
متعلق بارتباطی که اند دو طرف است بدیگری به نسبت اجزا خبرها
محصول است ما ذکر بعض المحققین آنکه نسبت هم بر قید دو گونه است یکی ضروری
الوقوع چنانچه گوئی زید را بروز جمعه گو اسم زد چون آمدن جمعه ضروری است
اگر ضرب تو بران واقع شود دروغ گو باشی و دیگری غیر ضروری
الوقوع چنانچه گوئی زید را در سواری سلام میکنم پس اگر او سوار
نشود و سلام نکنی دروغ گو نباشی و شرط از قسم ثانی است نه اول
اگر گوئی در حکم آنست که سلام کنم زید را اگر سوار شود گویم هیچ قضیه
مقیده خبریه نماند و همه شرطیه شوند و هیچ یک قائل آن نیست و از ینجا
که جزای طلبی درست است چنانچه گوئی اگر فلانی بیاید چنین کن
و تاویل آنکه مقول است در حق تو و یا ماموری بدین کلمه ناگوار است
زیرا که روزمره وان قبول ندارد فافهم و لا تکن من المتعسفین
جزا گاهی محذوف شود برای آنکه مطلب بنا بر عظیم الشان است
و مخاطب آن را خوب فهمیده اند یا احتیاج اظهار نیست چنانکه
گوید که آید بیاری گری استهزا ورنه بتان بنیاز

مسیحایی آن ارندچنانکه دست شب چو عقد نماز بر شبنم نو جبر خورد وباید

در زمدم یعنی درین نارمی باشم است کاهی اگر خبر طیبه را حذف کنند

نظر بر اختصار از جهت دلالت قرینه سابق چنانکه وحید گوید عشق

میبایدم اگر دل نباشد گو مباش ◦ بر لب آب بقا ماهی نباشد گو مباش

و گاهی مدوبت آنچه هم او گوید است هر سند آخر بگوئی و دست مرغ نامه

نامه ما هست بال هدهد نباشد گو مباش است کلمه اگر جایی واقع شود

که به وقوع ولا وقوع شرط یقین نباشد چنانکه گوئی اگر زید بیاید بسلامش

بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست و ازین جهت است که اگر در

مستقبل مستعمل شود زیرا چه در وقوع ولا وقوع چیزیکه پیدا نشود بجزم معلوم

نمی باشد و در ماضی و حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد و وقوع

ولا وقوع بطریق فرض جدا و کلمه چون و چونکه مخفف آنست مخصوص به

شرط است پس هرگاه در استقبال آید همان افاده کند که اگر و چون

در ماضی و حال باشد افاده یقین نماید چنانچه گوید است تو چون ساقی

شد ز تنگ ظرفی پیمانه ◦ بقدر بحر باشد وسعت آغوش مخاصمانه بعد از

زر شود ... مستقبل بقرینه میماند و میتواند که عدم اختلاف در شرط به

از جهت زمان مستقبل و حال باشد برای نمودن حاصل در معرض حاصل

سبب تو شد سبب یعنی ساقی بمن معشوق شد بدولت

شی

کاهی اگر دال بر مقام جزم هم استعمال کنند چون با دعای تحکم که سبب یار رسد

حق حسرت پیدا شود چنانکه مرکا شب هجران ور ازنماید عاشق گوید

اگر صبح باید یار را به بینم و الفاظ شک و جنس این مقام می آید از هیچ جهت

که مولانا نثاری درین بیت که ... کشتی شکستگانیم ای باد شرط برخیز

شاید که باز بینم آن یار آشنا را کشتی شکسته جسم حسرت از روح فقد رمانده

و ... صور جوید امرزش و عارا پس آنچه بعضی اعتراض کرده اند

که چون عقیب حشر یکی از اصول دین ست چون تقدیر غفلت شاید اینجا مستعمل

بیجاست و تحقیق این بیت مفصل بالامزید علیه در سراج و تاج نوشته ایم

چون شرط تعلیق جزیست بچیزی دیگر باید که اختلاف لفظی در میان

جزا و شرط نباشد یعنی یکی ماضی بود و دیگری مستقبل و نظایر آن مگر از برای نکته

چنانکه گذشت و این اکثر با کلمه تا باشد و در معنی گاهی برای دیر وجود شرط

بود چنانکه گوید تا تو می آیی قیامت رفته است و عمر وصل

القدر ها دور نیست رفته است ماضی قریب الوقوع لمه

صاحب مدار الافاضل تصریح کرده وگاهی برای اطلاق کلی تعمیم
وجه وجزا بود چنانکه گوید شعر شب از نظرم تا رخ چون ماه تو رفت
تا دیده جدا شود دل ز زبان رفت بایستی که در شرط هم ماضی
می آورد نظر مصرعه اول لیکن برای تخالف شرط وجزا که مشتمل بر نکته
بدیعی ست چنین آورده فافهم فائده وقتی شود هرگاه با مدخول
کلمه اگر یای استمرار یا کلمه می باشد افاده معنی لو کند که در کلام تازی
باشد وآن چنانست که چون بر مثبت آید افاده نفی کند وبر کلام منفی آید
مفید اثبات شود چنانکه گویند شعر گرنه سخن خوبتر از جان بدی معجز
عیسی فرقان بدی یعنی چون سخن خوبتر از جان ست معجزه عیسی فرقان
نیست ومعجزه پیغمبر ما شد صلی الله علیهما چرا که چیز خوبتر مردم خوبتر
پس جزو اول که نفی بود مثبت شد وجزو ثانی برعکس و از این نوع ست
شعر گر بجز از کار میسر شدی کار نظامی ز فلک بر شدی
فائده تنکیر مسند گاهی برای تعظیم بود چنانچه گوئی زید مردیست
یعنی بزرگ وگاهی برای تحقیر چنانکه گوید فلان چیزی نیست فائده تخصیص
مسند مطابقت وصف برای اتم بودن فایده است وترک مسند

برای مانعی از ترتیب غایب چنانکه گذشت و تقدیم برای اهتمام
بشان اوست یعنی سبب ار مقصود باشد تا دلالت کند تعریف بر ذکر
چیزی که موخر می آید بر سبیل رقص چنانچه گوید مستعجل
قاصد وقت ذکر بکویم مسایل اگر چه موقوف تفصیل اجزا چون
استعمال قاصد مقصود وتر بود مقدم آورده بدانکه هر گاه
چیزی را که دو صفت باشد وشناخته باشد سامع اتصاف
یکی از ان بخلاف دیگری بجدیکه تجویز کند آن هر دو صفت چیزی
متعدد باشند در خارج پس هر گاه سامع شناخته باشد باتصاف
وطالب باشد بحسب زعم متکلم که حکم کنی بران بچیز دیگر واجب است
تقدم همان لفظ وگردانیدن آن مسند الیه مگر برای نکته چنانچه
اهتمام بشان مسند وجز آن واین ظاهر میشود درین ترکیب
چنانچه گویی این زید است پس اگر مخاطب مشار الیه را داند
ونداند که زید است یا عمر درین هنگام کلمه این مسند الیه باشد
واگر زید را داند ونداند که این است یا آن درین هنگام زید است
گفته شد گویی چیزی حقیقی محمول نمیشود چنانچه
مستعجل

گویم اینجا بتاویل صاحب این نام ست یعنی این صاحب نام زیست
گاهی بتقدیم مسند برای تشویق باشد بسوی ذکر مسندالیه
زیرا که حصول شیی بعد انتظار بسیار لذیذ باشد چنانچه گوید ست
سه چیز ست آنکه پایانی نه ارد شب من هجر من او شاد من
مسند دو قسم ست فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه
چیزی اسناد بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قایم ست
دیا عمر شاعر ست دوم آنکه بر خلاف اول باشد و آنچه بالا مذکور
همه احوال فعلی بود و پس دینجا بیان سببی کنیم هر گاه اسناد در فعلی
واضح و بین باشد چون آن را بطریقی دیگر ارند نفس را بعد از سماع
آن لذتی دیگر حاصل شود و چه ذکر مسندالیه بشنود نفس
منتظر بود که مسند فعلی خواهد آمد و چون بطریقی دیگر آید نعمت
غیر مترقبی دست دهد از ینجاست که گوید لیل و نهار نسبت شان
منعکس شود که مه کند نه نیر رای تو اقتباس پس انچه بعضی
از شارحان نوشته اند که درین بیت مسامحه در عبارتست
اگر ت ادای میشد لیل و نهار نسبت هم منعکس شده

دلالت دارد بر عدم اطلاع بر کلام ماهران آن چنانچه شعر گوید

مصرع هنرور چو بختش نباشد بکام مصرع هر چند بر [illegible] بیت

مصرع چو بخت هنرور نباشد بکا[illegible] و تعریف مسند برای تخصیص

چنانچه گویی زید در خانه است ای موجود است و خانه ذاکر فصحای

عراق کلمهٔ را را نیز حذف کنند چنانچه گویند که خاطر ندارند اکثری

از آنچه ما ذکر کرده ایم چه در مسند و چه در مسند الیه مخصوص نیست

بدین هر دو چنانچه ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و تعظیم و تقدیم و تاخیر

و جز اینها هرگاه دانای خبیر و عاقل لبیب تفحص کند اعتبارات

مذکوره را در این هر دو و پس اعتبار میکند در غیر اینها نیز

در احوال متعلقات فعل [illegible] فعل با مفعول چنانست

که با فاعل در آنکه غرض از ذکر یکی از این هر دو با فعل تلبس است

با هر یکی از اینها نه افاده وقوع مطلقا پس اگر مفعول مذکور نشود

و غرض محض اثبات برای فاعل یا نفی آن باشد گردانیده میشود

فعل بمنزله لازم و تقدیر مفعول نکنند چنانچه گوید شعر من نگویم که

ابجد شتری که سنگ آید از خر و مندی و همی [illegible] نیاید

تو همی گشتی و همی بندی بستی و حذف مفعول گاهی برای بیان
بعد از ابهام می باشد چنانچه در فعل خواستن مانند آنکه گویی
اگر بخواهی اسم بیر فتم و تعیین فرمودن چنانکه گویی اگر فرمایی در
این مجلس در آیم و این از آن است که هرگاه فعل مذکور شود سامع
داند که اینجا چیزیست که تعلق دارد بفعل مذکور لیکن مبهم است
نزدیک او پس هرگاه جزا مذکور شود مبین و موضح گردد و ازین جا
در قول نشستی چه آکنده نشسته انکه مفعول کلمه ندارد گاهی که لفظ
مناسب بود حذف کنند با تو گوید سبوی شب تو خوردن رفت
از رفتن مال غم نداریم از غم گویم هلاک حسن تو خواهم شدن
مناسب ندارد و نیز فایض گویم بوسه با ما بعبث این همه نیز نگذارد
گفتم که بیا بوسه من جنگ نداند و ازین عالم است ندارد
این همه آن خانمان خراب شود و گاهی فعل و مفعول هردو
محذوف شوند و معطوف بقسمند گفتند چنانچه گویند فلانی را کارد باستخوان
رسید یعنی گوشت را برید و باستخوان رسید و این از برای
و ... است که صیاد را از غیر مراد اول کرده شود زیرا چه

نکر گوشت اگر اول بیکرد متوهمی پیش از ذکر استخوان گمان

میبرد که کارد باستخوان نشاید رسیده باشد بزمین سبب

ذکر ما قبل بیان ترک نموده شده اما حقه بعض العلما و در بعض نسخ است

که حذف آن گذاشتن سیتند با عتماد عقل بسبیل بیان زیرا که

چنانچه حایل چیزی باشد تا از آن چیز نگذرند بدین نرسند پس اگر کارد

کارد باستخوان رسید یقین گوشت را بریده باشد و این عجیب

نکته ایست فافهم — حذف مفعول اگر بمقام خطابی باشد دلالت

بر عمومیت چنانچه گوید زمین ناورد تا نگوی بیار یعنی چیزی او

از قسم برگ و بار و جز اینها و گاهی حذف کنند آن را از جهت انکار

یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانچه اگر کسی گوید زید آمده

واز روی خشم بگوئی که بزن و گاهی حذف کنند از جهت قیام

قرینه و عدم احتیاج ذکر وحید گوید — ز ارم از دوش عجایب

تا له نداری در نظر تو به مار اسپین ساقی اگر داری بیار — و نیز اینجا

انجم او گوید — ماه نو گردید پیدا ساقیا چون ماه نو سر بزیر

از شرم حسن انجمن تا کی بیار — تقدیم مفعول گاهی باشد

بشان او باشد چنانچه گویند عقوبت کن عدو خواه آدم چون
عقوبت نهی امریست عظیم الشان مقدم آورده شد و گاهی برای
تعظیم شان فاعل باشد زیرا که استبعاد شان فاعل معلوم علم
دلالت کند بر نهایت عظمت او چنانچه فرماید زاهر شش صد
هزاران ساله را منور بندی ساخت آن گوساله را و آن گوساله
بیان ست از برای تحقیر و آنچه بعضی نوشته اند که درینجا تقدیم لفظی ست
از عدم تحقیق کلام اساتذه نیست بلکه تقدیم مفعول به فعل مفید
حصر ست چنانچه گویند مرا و را اعتقاد کبریا ذات پاک ملک است قدیم ست
و ذات نفس عنی بعضی گفته اند که تخصیص از کلمه مر حاصل شده و غیره
گمان برده که درین قسم مقام بدون کلمه مر تخصیص حاصل ست
پس این کلمه برای زینت کلام باشد و این وهم ست زیرا که اگر مراد
اینست که به تقدیم محض حاصل شود و کلمه مر را دران هیچ گونه دخل نیست
پس ممنوع ست چرا که فرق ست در مر او را و او را و اگر اینست
که تقدیم را هم دران دخلی ست درینباب گویم تخصیص امریست که
ق ت منحصر الا و پس مضر نیست که از تقدیم هم افاده حصر شود

به تکلف و ملایک را که جمع ملک ست یعنی بیک صورت گفته تو
معنی نمونه اند که گرفتن بعید و طاوس زیبی را یعنی کبک دری را
درین جلوه کرده گفتن بعیدتر از آن از صاحب کمالان سخن آشنا
درین معنی بسیار مستعد نما بهترین توجیهات درین مقام آنست
که گویم ازین معنی چنین ست ... مدار از الافاضل مصرح شده
استشهاد بدین بیت سلمان ... کرده خیبر بزور بازوی حیدر
گشاده بسکه ازین قلعهای بسایه حق درگشاده بنموده ست
مراد آنچه بعضی درینجا نوشته اند که ازین درینجا یعنی ازین قسم ست
چه چنین چیز سهل یعنی ازین قسم ست فافهم ... تقدیم ظرف گاهی
برای آن باشد که مشتمل بود بر چیزیکه علت باشد چیزی را که متعلق
چنانچه گوید ... ازین که بعد بریدن تمام شانه شود گرهگشاده
نمود و نظیر استشهاد چون شانه علت گرهگشا نیست متعلق
آورده اند و این جمله خرابیست که بعضی از شارحان درینجا نوشته اند
که مصرع اول مبتداست و مصرع ثانی خبر و این غلط فاحش ست
زیرانکه کلمه از و غیر با متعلقات خود مبتدا واقع نشوند مانند عمرو فی الدار

مرو میت در لفظ ضرورتی نیست فتامل بسنو آنجا که فعل حذف کنند

و بعد از ان به تفسیر آرند برای دو تاکید باشد یکی تاکیدی که در

فعل است دوم و دیگر تاکید به نسبت مفعولیت زیرا که اول تصریح

باشد و دیگر با ضمار چنانچه گویند روزی دوست گفتمش نهار

علامه اجامی گوید که از عالم .... علی شریطه التفسیر است

و حذف و ایصال در گفتمش مرعی کما لا یخفی انتهی اینجا تحقیقی دیگر

که در خیابان گلستان نوشته ام او نوشته که اینجا هم هست

در نهان جان از تو افغان میکند گرچه هرچه گویش آن نکند

و ظاهر است که ضمیر گویش بسوی جان راجع است فلیس شی

بست بعضی از افعال دو مفعول میخواهد مانند کردن بخشیدن

دادن و جز اینها نسبت این افعال را با مفاعیل خود چنان نسبت

که نسبت فعل متعدی با مفعول او و چون خواهند که از نسبت

دوم تجرید کنند و بانفراد آرند بر اول بسند کنند چنانچه گوید

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این

گنبد مینا میکرد و از این جاست که صاحب .... مواج میگوید که در این

و موصوف باشد چون مرتبهٔ موصوف مقدم هست باید که انچه
صلاحیت موصوفیت داشته باشد مقدم باشد اگر چنان
باشند یعنی انچه که اولا نسبت مفعولیت بدان باشد همان مقدم
بود مگر جایکه اهتمام بشان مفعول دوم باشد چنانچه گویند
از بسکه بود یاد تو در طینت [illegible] یان تو شرمنده کند شهرت
جم یعنی یاد تو از بسکه در ضمیر عالم جا گرفته وطبعی وذاتی گردید
بالفرض اگر نسیانی در میان آید این نسیان آنقدر یاد دو
که شهرت جم را شرمنده میکند وچون مقام مقتضی ذکر شرمندگی
شهرت جم ست لفظ شرمنده را از شهرت جم مقدم آورد دیگر
انچه بعضی نوشته اند که بعد اثبات یاد که بان مرتبه کرده باشند
مرا بنه خیال نسیان نسیان خیال او نوا این گفتها از غلط فهمیست
اگر پرسی هرگاه نسیان آید یاد کجا ماند که موجب شرمندگی شهرت
جم تواند شد گویم آری در واقع چنان ست لیکن در شعرا دعا کات
فلا تغلط باب [illegible] وآن تخصیص چیزی ست بچیزی دیگر
بطریق معهود از طرق که بیاید مانند عطف و استثنا و جز آن

نسبتش و قصر دو نوع است حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر آن شی
از حیث اضافت و نسبت و دیگری اضافی یعنی متجاوز بسوی آن شی
معهود شود و هر یکی ازین دو نوع است قصر صفت بر موصوف و دیگر قصر
موصوف بر صفت نوع دوم چنانکه گوئی زید نیست مگر شاعر هرگاه
اراده کنی که هیچ یکی ازین صفات متصف نیست وجود این
از حقیقی متعذر است اما از روی عرف پس ظاهر است تعذر اشکال احاطه
صفات بسیار زیرا که هیچ چیزی نیست که او را صفات بی شمار نباشد
و با امکان احاطه نیز ظاهر است پس قصر حقیقی قسم صحیح تواند شد اما
از روی عقل پس نیز پیداست زیرا که موجود یا واجب الوجود است
یا ممکن الوجود و کثرت صفات واجب تعالی به ثبوت رسیده
و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد از جهت تعدد نسبت و اعتبارات
بلکه بعضی گفته اند که بسوی ارتفاع نقیضین میکشد زیرا که صفت
منفیه را نقیض البته هست پس هرگاه نفی جمیع صفات کنی لازم آید
که آن نفی هم منتفی شود زیرا که عدم کنایت هم صفت می باشد
مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و تا هنوز تعذر باقی است فافهم

ست پس اول نسبا نباشد چنانچه گوئی آفرینش عالم به جهت

و خاتم پیغمبران بجز محمد نباشد صلی الله علیه و آله وسلم و گاهی از

حقیقی قصد مبالغه کنند از جهت عدم اعتدا دغیر فاتن گاهی قصر موصوف

باشد بر صفت چنانکه گوئی زید دیوانه نیست بعنی دیگر صفتها

نسبه مغلوب دیوانگی کردید ... سوم بیکر دو گاهی صفت

بر موصوف چنانکه گوئی جز تو دانایی نباشد در جهان

و بدین قبیل است نیابد زما جز نظر کردنی دگر حقیقی نه

یا خوردنی و چون اعمال و افعال یکدیگر اعتقاد به نسبد آید

منفرد ماند و فرق در قصر غیر حقیقی و حقیقی ادعایی آنست که در این

سلب جمیع صفات ست نزدیک متکلم و مشروط نیست که مخاطب

اعتبار افراد یا قلب یا تعیین کند و این حسب اقتضای عدم

اعتداد میکند سایر صفات را و در غیر حقیقی حسب نسبت اعتبار

یکی از این سه و در آن عدم اعتداد باقی صفات داخل نیست

چرا که اینجا با صفات معدود باشد چون مشترک اند در اتصاف

و صفات متغایره و یا بودن موصوف بصفات بصفت و احده فرق

دیگر اند قبیل ست فافهم و قصر غیر حقیقی یا به تخصیص چیزی
معهود ست بچیزی بخلاف چیزی دیگر و یا به تخصیص چیزی بجای دیگر
پس در اول اگر مخاطب اعتقاد شرکت داشته باشد کلام متکلم
قصر افراد ست چنانکه گویی زید تنها آمد نه عمر هنگامی که مخاطب اعتقاد
آمدن هر دو کرده باشد و اگر اشتباه داشته باشد هر دو نزدیک او
پس قصر تعیین ست چنانکه گویی تو این کار کرده بودی نه من
هنگامی که مخاطب اعتقاد آن داشته باشد من کرده ام یا تو و اگر
مخالف بود قصر قلب و درینجا واجب ست که مخاطب عکس مفهوم
کلام متکلم داشته باشد چنانکه گویی زید آمد نه عمر هنگامیکه مخاطب
داشته باشد که عمر آمده ست نه زید اگر گویی اینجا نوع دیگر ست چراکه
هنگامیکه سامع تردد داشته باشد در آمدن زید و عمر پس متکلم
گوید نه زید آمده ست نه عمر بلکه بکر آمده ست پس درین وقت
نه قصر قلب ست و نه تعیین چونکه حد قلب اعتقاد عکس با عزو سامع را
خود تصور نکرده شود تا باعتقاد آمدن او چه رسد و قصر تعیین هم نیست
زیراکه تصور شدن هر دو نیز تردد همی او چه رسد گویم اگر تردد داشت

در بنگه زید ست یا عمر سوای احد است تخصیص غیری نیست یعنی

درین هنگام قصر تعیین خواهد بود زیرا که کلام متکلم بر عکس اعتقاد او ست

و اگر اراده این معنی داشت که زید و عمر در آن یکسان قصر تعیین ست

بلا شبهه مگر آنکه خالی الذهن بود و تعدد این مرد و ندانسته باشد

درینحال مشکل ست و متوان گفت این نوع بسیار کم ست

و اگر گوئی که هر گاه تردد در میان آید قصر قلب کی ماند گویم تردد

در مجی زید و عمر ست نه در مجی احد الشخصین و عدم مجی آن که متکلم

بدان تکلم کرده فافهم فانه من الغوامض ست در قصر موصوف

بر صفت که از روی افراد باشد شرط ست که هر دو صفت متنافی

و متباین نباشد زیرا که هیچ عاقل اعتقاد آن نکند که آدمی گویا باشد

و لکن دبا ستنه باشد و گرد در قلب مشروط ست که مخاطب

اعتقاد دو معنی داشته باشد که یک نوع تقابلی دران بود زیرا که صاحب

شعوری قطع نکند بدانکه زید شاعر ست نه منجم و تو در جواب گوئی

از جهت دخل این بلکه منجم است نه شاعر و همچنین در قصر تعیین

هذا فاین جلیه ست قصر را طرق بسیار ست از انجمله عطف ست

نوشته اند که از قید عنوان ربطی طبقی در ملک ثابت میشود و بمطلب
نفی بهیئت قائم نیست چنانچه در مبتدا و خبر قصر واقع میشود همچنین
در فعل و فاعل و مفعول و جز اینها چنانچه گوید نیامد ما جز نطلق وعدی
که حقیقی باشد یا اضافی و در استثنا مقصور علیه بعد حرف استثنا
مؤخر میشود و اصل درین باب آنست که با هر چه حرف استثنا باشد
همان مقصور علیه بود چنانچه گوئی نزد زید مگر عمر را مقصور علیه عمر است
اگر گوئی نزد مگر زید عمر را مقصور علیه زید باشد همچنین حال حال و تمیز
و دیگر متعلقات فعل و سبب جمع آنست که در استثنا متوجه میشود
نفی مگر بسوی مستثنی منه که عام باشد تا اخراج ثابت شود و می باید
که مناسب مستثنی بود در جنس و صفت چنانچه اگر گوئی نپوشانیم
زید را مگر جامه مستثنی منه لباس باشد و نزدم زید را مگر سواری
مستثنی منه هیچ حال و برین قیاس پس هرگاه نقض آن نفی بحرف
استثنی کنی قصر مفید شد زیرا چه باقی نماند غیر او در جنس گو
باب سخن فهمان بسته و اگر آن نفی طلبی باشد میباید که حال شیء
مطلوب غیر حاصل وقت طلب زیرا چه تحصیل حاصل محال است

وغرض آنست که جمیع انواع طلبی مستدعی اینست پس اگر مطلوب
حاصل باشد ممتنع ست حمل بر معنی حقیقی او در ین حال معنی دیگر
گرفته شود چنانچه استفهام انکاری که فی الحقیقت بمعنی نفی است و در صورت
جلوه گرشدن و نکته اش آنست که مقصد [illegible] ممتنع ست که گویا
مخاطب هم میداند چه جای متکلم اند [illegible] بعضی انواع انشا
بسیارست ازانجمله است تمنی و لفظ آن کاش کاشکی و منشای حاجت
درین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب محال هم دارند و آن یا محال
عقلی ست چنانچه گوید کاش عمر رفته باز آید و یا محال عادی چنانکه
ایکاش کوشش نیستم احول بدی چو چشم تا هر چه کفتی از تو
مکرر شنیدمی و گاهی متمنی ممکن بود [illegible] آنکه هر شب هوس سخن یار
کاش من می [illegible] و تماشا میکرد و این گاهی بلفظ آیا واقع شود
بالجمله بود که برای شک آید چنانچه گوید [illegible] بود آیا که در میکده ها بکشایند
گره انکار فرو بسته ما بکشایند و نیز گوید [illegible] آنها که خاک را
بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و در تقدیم کلمه بود بر آیا
در اول و تاخیر آن در دوم نکته الیست جهت اظهار عظمت شان

کت بگو که اگر به نظر کیمیا کنند یا باستبعاد قابلیت خود شک کنند تا لیت یفنی

پس همه آن را در دوم مقدم کرده‌اند تا دلالت کند بر زیادت توضیح

بود را اول چون که ابعد و مقرابات و در ممدان هست آن را

مؤخر آورده‌اند تا دلالت بقرب آن کند فافهم و همچنین لفظ شاید

که برای شک است و تمنی هم میشود چنانچه گوید مصلحی شکیم

ای باد شرط بر خیزی ثنایی که بالفعل آن یار استغنا و این بیت

را اصل معنی ملحوظ نباشد بخلاف آنچه پیشتر مذکور شد و همچنین لفظ بود که

چنانکه گوید هست یا صبا مژده ستا از باغ رخصت گلدسته بلوکه بوی

بیشنوم از خاک بستان شما چون با کلمه کاشکی که یکی از حروف

استمرار آید افاده تندیم کند چنانچه گوید کاشکی همو میکردم ملک

در ماضی بدون این حروف مستعمل نشود و سر آنست که چون ماضی

ضروری الوجود است که بعد از آن گذشتن و آن امتدادی دارد و تپش دلالت

تمنا و نفی آن نباشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای

طلب غیر حاصل است صورت نه بندد بخلاف حال و مستقبل که

اول بضرورت معلوم است که گذشته از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده

الفاهم برین قیاس نما فهم فانه دقیق ست از جملهٔ تقاسمت استفهام
وآن دو قسم ست تحقیقی و انکاری و این بصورت استفهام ست
و در حقیقت خبر ست پس اطلاق استفهام از روی مجاز خواهد بود
ونکته اش همان ست که گذشت وکلماتی که موضوع ست برای آن
آیا ست و چه و که و کیست و چیست که مرکب ست از اینها و چرا
و بعضی این را هم مرکب گفته اند و چنانکه هم مرکب ست وکدام وکی
وکجا و چون و چگونه و ظاهرا این هم مرکب ست و چند وکلمه
که برای شک ست گاهی درین معنی هم مستعمل شود پس اول گاهی برای
طلب تصور باشد چنانچه گوئی آیا زید ست در خانه یا عمرو وگاهی برای
طلب تصدیق آیا زید را زدی یا عمرو را و فرق درین هر دو بحسب
قرائن ست زیرا که شک اگر در ذات فاعل داشته باشی یعنی ضربی
که صادر ست از مخاطب و بر زید واقع ست و از او طلب آن کنی
درین هنگام طلب تصدیق باشد بعد از فعل از مخاطب گوئی طلب تصور
بخلاف این باشد [illegible] و [illegible] دلالت دارد و بدان که کلمه
آیا بر تقاضای شرطیه منفصله داخل شده [illegible] الا خط انفصال نبود

هر چند جزو دوم نباشد و آن بقرینه جزو اول معلوم شود چنانکه گوی
آیا زید قایم است پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو ثانی یا مبنیاست
خواهد بود و اگر در فاعل بود یا عمر باشد جزو دوم و سیوم برای طلب
تصور باشد اول در غیر ذوی العقول و ثانی در ذوی العقول و نیز
آن برای طلب عام باشد بخلاف اینکه جزو را اعلام [illegible] کند و چهارم
و پنجم در طلب تصدیق موافق سابق و گاهی یکی از کلمه که جزو
ان عاید بسوی طلب تصدیق گردد و هر یکی بمقام خود مستعمل شود
چنانچه درین بیت نوشته اند من که باشم عقل کل را ناوک
انداز ادب مرغ اوصاف ترا اوج بیان انداخته که فاعل انداخته
ناوک انداز ادب است و عقل کل مرغ اوصاف مرا و مفعول یعنی هیچ
استعداد داشته باشم که وصف تو توانم گفت معنی اینکه ناوک انداز ادب
مرغ وصف بیچون ترا که عقل کل است [illegible] بیان انداخته محل نظر است
زیرا چه معنی که باشم معنی کدام شخص باشم نه آنکه چه استعداد داشته
چنانچه ظاهر است مگر آنکه گوییم که حاصل معنی است و هنوز از تکلفات
خالی نیست چنانکه ... درت بیت مخفی نیست پس حق آنست

موصوف نمازند چنانکه های دیوانه بخلا بیان چنانچه گوید مبلان

بلند نشد بر خانه را خوش کرده ایم خانه یک آستانه را تو اهیم

بدون کاف صفت ست و با کاف هم درهر جا جایزست و بحذف

رابط قایل شدن عجیب ست یعنی عرفی همه دوزخ ست باغ ارم را

چکیده و نیز هر دو جمله تشبیه ربط بدون تقدیر کاف صورت نبندد

و حذف آن نیز تکلف ازینجاست که صاحب مجالس النفایس امیر

شیر گوید درین بیت یک ستان ایست در کوش آن هلال ابرو

زروی حسن بخورشید میزند پهلو اگر این واقع میگفت همه میشد

زروی حسن در گوش آن هلال ابرو ستاره ایست که با ماه

میزند پهلو از روی انصاف مسلم یا نیست داشت جدل بنیاد کرد

فقیر ساکت شد انتهی و بر تقدیر تسلیم بودن عرفی دوزخ دخلی در

طلب آسایش همسایگی حق ندارد بلکه جمله ها با یکدیگر نامربوط میشوند

چنانکه ذوق طبیعت گواه ست فتامل و چون استفهام انکاری

در واقع اخبار است درآنجا آوردن آن بعد کلمه اما که برای استدراک

در فارسی مستعمل ست صحیح باشد چنانکه درین بیت وحید دولت

یارب که همه مستان نشوند خاطر مجموع ما زلف پریشان تو شود هم
برای طلب تعیین مکان هم هست چنانکه گوید ع در ملک صومعه یکی نیست و حرف
ساکنان کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا و درین نوع مقام
گاهی محض برای مبالغه باشد چنانکه درینجا و بیت سابق زیرا که مطلب استفسار
مکان دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش آنجاست چنانکه صبا چند اق
سفید و همچنین در بیت سابق و یازدهم گاهی برای علت باشد چنانکه گوید
ع ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانهٔ خمار
دارد پیر ما ازین جهت ایهام درست شد و دوازدهم برای طلب نسبت
چنانکه گوید ع بخشش گلبن یارد در مقابل ما چگونه نماند نگرد و چرا بسته
دل ما و سیزدهم برای طلب کمیت عدد است چنانکه پرسند چند آمده است
گوئی ده یا بیست و ازین سبب در کنایات نیز مستعمل میشود برای قلیل
تو هم یکی که چند برای طلب تعیین زمان هم آید چنانچه گوید ع
چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان زیرا که
اینجا بمعنی تاکی هست چرا که اینجا برای طلب تعیین ازمنه متعدد است
یعنی تا چند مدت و در لفظ کی طلب تعیین زمانه معهود است و درین

وگاهی انکار بود و نکته آن گذشت و آن گاهی برای توبیخ باشد یعنی
... ناشایسته نمود باشد چنانکه گویی تو شراب خواهی خورد و
با شراب میخوری بطریق استفهام مطلب نکرده و از نیست بیت
گاهی استفهام افاده تعظیم کند چنانچه گوید ع چه بلایی که در اندازد قیامت
نگهت خبر کوشته چشم تو مژگان رسیده از ینجاست که چه قدر کوشه
در محل کثرت و گاهی افاده تحقیر کند چنانچه مولف گوید ع کیست آئینه
برت من چهره شود ... سه تن محو ... سازم کرده و گاهی
... و تکبر چنانچه فرماید ع بگرسته انداز در ... زنجیک چه سر ابریشم
در اقصای زنگ ... تاختن تا کجا تاختم چه کردن ... آن ...
انداختم مطلب جای درست که خلاف مترقب مخاطب بلکه اکثر مردم
باشند و این هم راجع بسوی اول است و سر در آن آنست که حرف ... ب
دلالت بر حقیقت وارد اندو آن یک نوع شمول وست میدهد و از آن تعظیم
حاصل شود و در دوم چون دلالت بر تعین اوست و آن دلالت بر تشخص کونه
وارد از آن افاده تحقیر شود فافهم تنبیه اگر کلام بر نهجی واقع شود که دلالت
بر شک داشته باشد چنانکه ... محذوف داشتن درست است چنانکه ...

زیرا مطلب بر دو معنی باز آید در این صورت جمله کند اخبار اختیار کنیم محذوف خواهد بود و از این نوع است که گوید مصرع که مبد سع لعبت کیش سخن کی بد نعره زدن ای تو هم در راه عشق خود عنان انداخته و این بر تقدیریست در صدد مصراع دوم باشد خطاب معاند است اکثر کاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که شرح علم مجنون خطاب که در مصرع ثانی است میکند زیرا که ترک ادب است و عشق نعره فرمای این خطاب است که مناسب خود دیده اند و آن خطاب این که تو هم در راه عشق خود عنان انداخته و تحمل چنین که نکرده امر شرع محض نظر بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق بنعره زدن نظر بصورت معنی قضیه ایست که احتیاج کرده بدلیل دارد و دلیل درد میگوید در صورت کاف معاند خواهد بود و شاعر بنابر حکایت و نقل میکند هر چند توجیه کاف میشود اما معنی آن باعتقاد مکاتب از تمام توحید عنان انداخته نرفته است انتهی کلامه ولا یخفی ما فیها من التکلف والتعسف چون کلمه هر با یکی از حروف استفهام جمع شود از معنی اصلی بگرداند و افاده معنی دیگر کند چنانچه هر کجا که بمعنی عموم مکان باشد متضمن معنی شرط هم از آن

حاصل شود و همچنین هرچه و هرکه و هرکدام که برای شمول ذوی العقول
و غیر ذوی العقول باشند ما نفظ هرچند پس مقامش آن بود که مدخول آن
سبب جملهٔ اول بود و دران مقام سببیت منفی شدن باشد چنانچه گویند
عاشق وشی هرچند که [illegible] کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد ایجا
ظاهر میشود غلط انچه بعضی درین بیت نوشته اند این برق نجابت
که جهد از گهر من بمدح ست ولی گوهر ذات اب و ام را نشود وصف کال
و نحیان بهوا باز نگردد هرچند بهوا گو عطر دهد قوت شم را که هرچند
رایحه [illegible] چنین رانیوا شم میرساند [illegible] دست اما وصف [illegible]
که رایحه باشد وصف ذات هواست و هوا خوشبوست زیرا که این معنی
مبتنی بران ست که نکرد و بصیغه اثبات باشد واین منوز هم بی ربط ست
چرا که کلمه هرچند بسیار موقع افتد پس معنی انست که بزرگی ابا و اجداد
مدح ابا و اجداد ست نه بزرگی من که ظاهر کنند نجابت ایشان چنانکه
هوا که بوئی گلها بدماغ میرساند و آن منتشر میشود از دو گلکس بوی گلها
بدان منسوب نشاید و مطلب اینکه حلیت ظهور شئی متصف بدان شئی نمیشود
و در جا تقریر دیگر نیست که ما دران بحث ست اگر اطلاع خواسته باشی

و این را اعلامی تازی التماس گویند و در محاورهٔ حالی التماس از جانب
خوردانی باشد بجانب بزرگان بستر و گاهی امر را حذف کنند و مفعول را
نگاه دارند از جهت اهمیت بودن مفعول و قیام قرینه بر معنی امر چنانچه در عبارات
مردی و همتی رسول کرون دفتانی و برین قیاس و گاهی امر غایب
حذف نمایند و فاعل آن را مع مفعول نگاه دارند و چنانچه گوید مسکه
برگلگون اشک خویش کردیم سوار راه از خود رفتگی کو صد بیابان
بسته لیکن علامت امر غایب محذوف نشود و بسی و گاهی امر را اگر
روبرو رفع تراید باشد و نظر بمقام لطف پیدا کند چنانچه گوید شکیب در
رطل گران بی حافظ ده که عذاب ست و گر صواب بیا بشنو پیداچه لفظ یار
من حیث المعنی زاید ست و چون ستان را بیا ربیار باشد نظر بر آن
آورده شد و فهمیده این بد اگر کسی که کمال ماهر باشد بسخن محاوره ستر و گاهی امر
بچیزی محال باشد بسبب شدت اشتیاق چیزی که این چیز سبب آن باشد
چنانچه گوید سه مژگان رخنه کشتی کن از طوفان سبک باشد
در آن موجهای بی پایان که تسلیم ست پایانش مژه چون رخنهٔ در کشتی
موجب غرق ست و دریا عبارت از معرفت ست پس غرق شدن

دران بسیار مهم باشد از بهجهت رخنه فرکان کن کفته هر چند زحمت
بدان محال عادت ست [illegible] امر کاهی برای تحقیق و تنبیه
می آید چنانچه بعضی درین بیت [illegible] اند مرو انکی لاف
چندین مزن که هراسان شو از سایه خود [illegible] بکند بر این کلام
آمده است که میکویند تو انچنان نامرد [illegible] مصرع که از سایه خود بگریزی
و میسر نیست ای لاف مردی مزن بلکه از سایه خود هراسان شو
وکاهی برای تحکم بود چنانچه کوید ـ صوفی بیا که آینه صاف ست
جام را تا بنکری صفای می لعل فام را ـ درین محاوره
حاضر و غایب مخاطب نباشد و فرق در هردو آنست که در دوم
مامور مخاطب بود در اول غیر او و ازین سبب بلفظ کو مستعمل شود
چنانچه کوید ـ هرکه خواهد کو بیا و هرکه خواهد کو برو ـ کیر و دار حاجب
و دربان درین درگاه نیست ـ از انجمله نهی ست و آن
طلب ترک ست بطریق استعلا که فهمیده شود از اسلوب کلمه پس
داخل نشود ـ بکذر از بقعه که بتخانه لاف ست اینجا ـ رو بمیخانه
که جوشش دل صاف ست آنجا ـ زیرا چه نهی اینجا از ذات کلمه مستفاد میشود

شد از اسلوب صیغهٔ آن و این حیثیت در امر هم ملحوظ است بیشتر نهی
دلالت میکند بر فوریت و شتابی از ینجاست که در حال مستعمل شود و
چون خواهند که باستقبال [illegible] کنند نخواهی گفت گویند بصیغهٔ نفی معنی
در [illegible] تو دان هنگام [illegible] گاهی نهی در غیر معنی خود
مستعمل شود مانند [illegible] و [illegible] و التماس و غیر آن چنانچه گوید
فرو دار مهدم بدرگاه خویش نکرد آن سر رشته از راه خویش [illegible]
برای آن باشد که مخاطب را در نفرت اندازد چنانچه گویند سگ باش
رو [illegible] مباش براچه برادر خرد بودن امریست بی اختیاری پس
مراد از نهی بدین مقام همین امر است و در کمال تقرب انداختن طلب
یعنی اگر سگ بودن ممکن باشد و برادر خرد بودن از جملهٔ محالات تو سگ
باش برادر خرد مباش پس طلب بالفعل نباشد هر چند از معنی [illegible]
شود فتامل [illegible] از انجمله است ندا و آن طلب اقبال است بحرف ای
و ایا و امثال که در آخر منادی آید [illegible] ندا چون برای طلب است حضور
مخاطب شرط باشد و لهذا امر غایب بلفظ گو ترکیب یابد و گاهی غایب را
بمنزلهٔ حاضر سازند از [illegible] سوق چنانکه وحید گوید [illegible] ای چشمهٔ [illegible]

که به از آب حیاتی است حیف که بر تشنه دیدار فرامی شد و آن گاهی

در غیر معنی خود مستعمل میشود مانند اظهار عرض چنانکه گوید ای در رای

نو سرای تو چنین تعریف نیست که ... ست عدلت چو خداوند علیم

چنانکه بری ندامی بود یکی از الفاظ ... والفه ... اید علی المراد

باشد کذا قال بعض الشارحین وگاهی ... ن ممیح آید چنانچه گوید

که دارا دیر اشنا تو در ... تاجدار اکوا دار ... وگاهی برای اظهار

کمال مشتاقی وکثرت شوق که یک گونه جنون اندران ظاهر شود آید چنانکه

مخاطبت با باد صبا منازل معشوق و چیزهای دیگر قابل ... شد

چنانکه فرماید ... ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی که ای سر

ناحق شناسان گوی چوگان شما ... وگاهی برای تعجب آید چنانکه گوید

... الا ای ابر نوروزی شیا روزی بهن مانی نه از گریه ... بیاسی

نه از خنده فرو مانی ... وگاهی برای سخریه آید چنانکه فرماید ... صوفی بیا

که آینه صاف است جام را تا بنگری صفای می لعل فام را ...

حرف ندا گاهی محذوف شود بسبب اختصار که قرینه دلالت بر آن کند

چنانکه در ... بیت گذشته ... منادی گاهی حذف شود بسبب

عموم فایده که ذهن سامع بهر طرف که خواهد رود چنانکه گوید

ای ستاره در روی و ریاز او جان انداخته * گوهر بر سود در جیب زبان

انداخته یعنی ای حکیم و قادر و ... هرچه صفات کمال باشد و مناسب

مقام شود ... از جمله است دعا و آن طلب چیزیست بطریق عجز

از جناب باری سبحانه ... باو هست و ظاهر آنست که الفی در

میان فعل مضارع آرند چنانکه از شود شواد و از رساند رساناد و بعض

قیاس و گاهی الف استمرار آخر آمده و مخصوص است بکلمه باد جهة

کثرت ... استعمال آن در بیان ... گاهی جز موقع انشاء واقع شود

بسبب آنکه مخاطب نمیخواهد که متکلم دروغ گو باشد یعنی بسبب آنکه متکلم میداند

که مخاطب نمیخواهد که او دروغ گو باشد چنانکه گویی بدوست خود فردا البته

بیایی که چنین کنیم * و گاهی جمله شرطیه در محل دعا واقع شود چنانچه

در تابید قصاید چنانکه گوید تا گهی روبفزاید و گاهی به نشیب

بهر احداث حوادث فلک دایره ساز * پیکر خصم ترا خاک برد بر نشیب

دشمن جاه ترا دار کند رو بفراز * و گاهی بدون شرط چنانکه گوید

تو خیر اندیش خلقی پس چنین آید دعایی تو * که یارب هرچه بهر خلق خواهی

بدیگر علت مناسب ست لفظ مناسب درینجا بسیار نامناسب است
چراکه بمقابله این فقره فقره دیگر واقع شده و از ما سبق بهتر طرز و اسلوب
شده است پس این قاعده ... اول ست ... اگر قصد
... ترکت دوم برای اول نباشد درینجا ... چنانچه گوید گفتم که
گلی بچینم از باغ ، گل دیدم و مست ، از بوی مصرعه دوم معطوف
بچینم مگر و زیراکه لازم می آید که اینهم مقوله گفتم باشد و آن خود مراد نیست
اگر جمله اول در محل اعراب نبود و ربط جمله دوم با اول مقصود باشد
یعنی که در حرف عطف بود سوای واو و هنگام عطف کنند چنانچه
پس رفت عمر بستر خفت بکر زیراچه درین دو جمله تعقیب و مهلت
ملحوظ ست ... کلمه یا که برای تردید باشد چون در میان دو جمله
انشائیه واقع شود هرچند بصورت منفصله باشند لیکن در واقع جمله اولی
بحذف حرف عطف بحال خود بماند و جمله دوم شرطیه متصله باشد چنانکه گوید
یا مرو با یار ارزق پیرهن ، یا بکش بر خانمان انگشت نیل ، یا مکن
با پیلبانان دوستی ، یا بنا کن خانه در خورد پیل ، زیراچه مطلب اینست
که با کسی ... وا کن نشین ... بیت دوم تمثیل

بیت اول ست ازینجا ست که در جملهٔ دوم نفی جملهٔ اولی را که از حرف دید
منصوص شده بود آوردند چنانچه گوید ع یا صوفی را از لعل خود کام دهند
یا کام منید به دشنام دهند [illegible] ند و چشم خود علاجش بکند
سودای زلف باد [illegible] پس درین مقام امر منع خلو خواهد بود معنی یکی
ازین دو کار فی طلب لازم ست اگر کوئی چه القدر نشین در جملهٔ دوم نکنم
وجمله یکی شدن یعنی ما ان انکشت پل اسماف باشد که قایم مقام اول شدن
هم مطلب امر به نشین نیست بلکه غرض دیگر چنانچه صاحب فهم سلیم
[illegible] مشا [illegible] اگر بیط دوم با اول معنی عاطفی باشد
که سوای واو باشد مقصود نبود حکم جملهٔ اولی به دوم ندهند درین حال فصل
واجب است زیرا که از وصل اشتراک لازم آید چنانکه در گلستان گوید یکی
از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت امیر دزدان فرمود تا جامه
ازو برکشیدند و از قریه بیرون کردند مسکین برهنه سر و پا همی رفت جملهٔ مسکین را
معطوف نکردند بر جملهٔ ما سبق لازم آید که این هم بفرموده امیر دزدان
بست و اگر جملهٔ اول را حکمی نباشد که زاید بود بر مفهوم جملهٔ دوم و یا باشد
لیکن اعطای آن [illegible] نمود بود درین هنگام اگر در میان هر دو جمله

برادل ابهام عطف بر دیگری باشد و آن مقصود نبود چنانکه گوید چندانکه
ملاطفت کردند آرام نگرفت ملکه برا از دو عیش منغص شد جمله ملک را معطوف
بر جمله چندانکه کردند ماه ایهام آن شود که معطوف برآرام نگرفت که جزاء
جمله اولی هست باشد زیرا که ازین لازم آید که منغص شدن عیش با دشاه
مبتنی بر ملاطفت باشد و آن مرکز مقصود نیست فافهم سبب کمال اتصال
آنجا بود که جمله دوم جواب سوالی بود که اقتضا کند آن را جمله اول چنانکه
سیم او فرماید فی الجمله امکان موافقت نبود مفارقت انجامید چون اول گفت
موافقت نبود سایل را امیر رسید که بپرسد پس چه شد احوال ایشان
گفت بمفارقت انجامید و چون در میان هر دو جمله سبب کمال اتصال است
گاهی جمله دوم را مصدر بکاف سازند چنانکه گوید سبب عزور است که تا
من در ره حت بزدم این گمان داشت که دو را نش بیاوردم بدل
کاف برای بیان است که مستانفه باشد قال بعض الشارحین
نوعی از استیناف است که اعاده کرده شود اسم چیزی که استیناف
بدان واقع شده باشد چنانکه گوید در پس و پیش آینه دگر ست
زوی بنام مرا منم کا ملک جامع سه قسم است اول عقلی و آن آنست

که میخواهد عقل بسبب اجتماع آن دو جمله در قوت متفکره و آن یا
در تصور مخبر عنه یا مخبر به و یا قیدی از قیود اینها و یا تماثل زیرا چه قوت عاقله
تجرید دو مثل از تشخص که در خارج [illegible] و رفع عدد میکند چرا که وی مدرک
کلیات است و ادراک جزئی من حیث ال[illegible] نتواند نمود چنانکه در فن
عقلی مبرهن است و بعضی از فضلا نوشته اند که تجانس و تشابه که ایجاد
در جنس و عرضی بود نیز جامع میتواند شد چنانکه گویی آدمی چنین است
و اسپ چنان و فیل چنین وقتیکه بیان انواع حیوان کنی و همچنین
زید کریم چنین است و عمر کریم چنان هنگام ذکر افراد کریم و یا تضایف [illegible]
چنانکه بود میان علت و معلول و اکثر و اقل و جامع وهمی وهمی سبب
و آن امریست که اقتضا میکند وهم بسبب آن اجتماع دو جمله در قوت
متفکره و آن گاهی بدان سبب بود که در میان هر دو شبه تماثل باشد
چنانکه سفیدی و زردی و سیاهی و سبزی زیرا که قوت واهمه این هر دو را
در معرض دو مثل آورد بخلاف عاقله که میداند که این دو نوع مخالف اند
بلکه متباین و گاهی تضاد چنانکه سفیدی و سیاهی و آنچه بدینها متصف
شوند و گاهی شبه تضاد چنانکه آسمان [illegible] ال دو وهم میدهست

صورت تضاد و شبه تضاد از آن سبب جامع میدانند که وهم

آن را بمنزلهٔ تضایف میگرداند و ازینجاست که هرگاه یک ضد در خاطر آید

اغلب ست که ضد دیگر نیز آید و این بطور از جهت وهم ست نه از راه

عقل پس آنچه بعضی نوشته اند که ازین لازم می آید که تضاد و شبه تضاد

نیز جامع باشد بی آنکه وهم بمنزله متضایف میگرداند از کم فهمی ست سیوم

خیالی و آن امریست که بسبب آن اقتضا میکند خیال اجتماع دو جمله

را بوقت متفکره و آن بدان سبب بود که در میان آن هر دو نزدیکی

در حیز آنچه پیش از عطف و اسباب تقارن و نزدیکی مختلف بود و اینجاست

که مختلف میشود صورتهای که ثابت باشد در خیال بترتیب و وضوح آن

زیراکه بعضی صورت ست که در خیال بعضی مطلقاً انفکاک ندارند و در خیال

بکیری هرگز اجتماع ندارند و بعضی چنین ست که از خیال بعضی غایب نشوند

و در خیال دیگری اصلا حاضر نشوند و صاحب این فن محتاج ست بشناخت

جامع علی الخصوص خیالی که مبنی بر الف طبیعت و عادت ست مثلا اگر یکی

قامت و بدیم قیامت بیاد آ... اجتماع قامت و قیامت در خیال یکیست

هنگیهاست و ... بنا بر شاعریست و در خیال این مردم

نسبتی دارد اگر عامی آن را نشنود نفهمد و درین نوع اشعار بسیارست
هرکه ذهن سلیم دارد استخراج تواند کرد ۔ چون شدت اتصال بحسب ظ
باشد لفظی که در معطوف علیه باید معطوف آرند چنانچه فرماید ۔ بتاج
بتخت جهان تابان باد ۔ سر خصم تو تاج ۔ نیزه باد و نه زیبا که با سنی
بتاجست بتخت گفت و وصل از آن کرد که واو دلالت بر جمعیت دارد
و این اشارتست که قریب یکدیگر باشند برای تعادل فافهم ۔
گاهی معطوف علیه مختل چه کلمه چه استفهامیه باشد به معطوف جای
فصل و گاهی با یعنی معاینت خوب بود و گاهی معاینت تغایر ۔
چنانکه گوید ۔ ملکان چه دا بکان که همه عمر طرازست ۔ سرمایهٔ فطرت
چه سلاطین چه خدم را ۔ دوم چنانکه گوید ۔ چه دریا چه کان شبنم فیض اوست
۔ اگر جمله دوم قید جمله اول بحیثیت متکلم باشد در بنحال جمله حالیه است
چنانچه گوئی من می آمدم و زید شراب میخورد یعنی در حالت شراب خوردن زید
چون هر دو جمله مستقله بافادت اند برای ربط کلمه واو آوردن که دلالت
بر جمعیت دارد ۔ باب بستم در ایجاز و اطناب و مساوات ۔
اوا کردن اصل مراد بلفظی است که مساوی آن باشد و یا ناقص که

وافی باشد بدان خواه تزییدی که فایده دارد اول مساوات است

دوم ایجاز و سیوم اطناب و از لفظ وافی احتراز شد از اخلال که ناقص بود

از اصل مراد چون آنکه وافی نبود چنانکه گوید شعر گر تو بندت شمردی خواجگی

صد شکر است و گر قبول نکردی [illegible] تا کسی فرماید بنا بر توجیه بعضی که نوشته اند

که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکرست چه کسی را که تو بنده گرفته

بندگی خواجگی اوست و اگر رد کردی فرماید تا کسی که موجب دست

زیادتی است زیرا که در اینجا چنین می بایست گفتن که از خواجگیست [illegible]

[illegible] به خواجگی که بسوی دیگر میگشت نافهم و از قید فایده خارج شد تطویل

و آن بودن لفظ است زاید بر اصل مراد بشرطیکه زیادت غیر متعین باشد

چنانچه درین بیت شعر از دو رخانه در اشتیاقم طاقت صبر مکر و ان طاقتم

مطلب بیانست و نیز احتراز است از حشو و آن بشرط تعین است و این

و قسم دوم باشد یکی مقید چنانکه گوید شعر گر نبودی امید راحت و رنج

پای درویش بر فلک بودی لفظ راحت اینجا زاید محض است زیرا که

غرض خوف رنج است یعنی اگر خوف رنجی در میان نبود پای درویش

بر فلک میبود و [illegible] نیست که در طریق استطراد مذکور ده چنانکه گویی انکه [illegible]

[illegible]بد شود با متعهد نیستیم و چون این دو کلمه اکثر با هم استعمال می یابند
حکم یک کلمه پیدا کرده اند اینجاست که نظر بجزو اول نموده لفظ امید
آورده دگر نیم که مقصود دست می بایست تحقیق این مسئله بالا گفته
شد که دیگر غیر مفید و آن سه قسمت قبیح [illegible] و ملیح صاحب مجمع
الصنایع گوید که حشو ملیح آنست که سبب حسن کلام شود و سخن را
ملاحت بخشد و این اکثر در دعا می باشد چنانکه درین ابیات
تیغ که با دشمنت دشمن نیام او [illegible] دوست تو چو با اسد الله ذو الفقار
و حشو متوسط آوردن کلام معترضه است که زاید بود بر اصل [illegible]
سرو سهی ست نقصان نکند و بودن و نابودن او برابر باشد چنانکه
لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت [illegible] رجب رای روشن تو
آفتاب ای آفتاب مرتبه تو رست مستعار وازین عالم ست این
دو بیت [illegible] دست که آمد ابر کرم بی درم مباد [illegible] هر چند بلبل [illegible]
بی کرم مباد [illegible] بی تو ما را ای بهشت عاشقان بهست دوزخ
چمن باغ و بوستان [illegible] لفظ ابر کرم در بیت اول و ای بهشت
عاشقان در بیت ثانی حشو متوسط ست [illegible] کلام درین بحث ست

چه بودن جمله دعائیه که بعد کاف صفت واقع شده ست حشو ملیح چنانکه

در بیت اول و بودن جمله فعلیه که بعد کاف صفت برای مدح آمده حشو

متوسط ست چنانکه در بیت سیوم و همچنین چهارم ممنوع ست بلکه طبع سلیم

شهادت بر خلاف وا دهد اما علی فعلیه البیان سیمین مثال حشو کلمه آی

آفتاب مرتبه ست پس اگر چه از این اکثرا لفظ ناشی شده کوم ممنوع چه

اگر بیشتر لفظ خورشید هم میبود محض حشو متوسط بود و نیز قید بیت دوین تعریف

محل ست و بعد تامل معلوم میشود که لفظ ای آفتاب مرتبه حشو مفید ست

چه ازان مشارکت میخواهد و مطلب از عبارت دو بیت مست مال تفضیل

ممدوح بر آفتاب فافهم و حشو قبیح آنست که شاعر در سخن لفظی آورد که نباید

بر اصل مراد باشد و آوردن او سبب قباحت بود چنانکه گوید ساقیا باده

ده که هیچ خمار نه سر و فرق مرا ابد رد از دست دانی تو همچو شمس منیر ست

روشن نیست ذات تو همچو کی حلیم ست در دو بار لفظ فرق با وجود سر

و روشن با وجود منیر حشو قبیح ست و بدین تکرار هیچ احتیاج نیست کذا فی

مجمع الصنایع و این محل تامل ست که لفظ شاعر نیز حشو قبیح باشد و بتعریف

و نیز این تعریف اختلال دارد از جهت صدق آن بر حشو متوسط و حق آنست

کہ در بیت دوم از قبیل حشو مفید ست زیراکہ این نوع عطف دلالت بر تقیید معطوف و معطوف علیہ دارد چنانکہ نور مرہ وان مہید اندامادر بیت سخن انچہ بر من میکذرد موقوف ایدا سخنست تلخ نخواہی دہن شیرین کن پس ظاہر انفظ ہمین حشو متوسط ست زیراکہ مطلب دخلی ندارد و تخصیص موذی نیست عدیہا اعراض میکویدکہ میتوانند کہ قید احترازی شود بیانکہ متعلق مصرع دوم باشد انتہی بر تقدیر اول حشو قبیحست وبطریق دوم حذف مورد مترو کہ از اہل زبان صادر نشود چنانکہ در خیابان گلستان تحقیق کرده ایم ومیتوانند کہ چنین توجیہ کرده شود کہ صاحب بدیع بسبب غفلت بسیارش چنان تخیل کرده کہ گویا کمان دارد کہ موذی را سخن ہم بیکذرد و بلکہ ایذا وآزار معہود میرساند پس متکلم نظر بر نفی میکوید والله اعلم بحقیقة الحال مساوات چنانکہ و ... ہمگی را مدعی سہل باشد جرا ... ایجاز دو قسم ست یکی آنکہ بی حذف بود وآن ایجاز قصرست چنانکہ فرماید جوان مرد آنکہ خورد وکشت نہ آنکہ مرد وہشت زیراکہ الفاظش بسیار کم ست ومعنی بسیار یعنی خود ہم متمتع شد ودیگران را ہم بہره اندوز ... افاضہ گویا سخن بست

که ثمرهٔ آن در دار الآخرة حاصل شود چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع است

و دیگر آنکه با حذف باشد و آن را مسمی ست بایجاز حذف و آن یا حذف جزء جمله باشد

مانند مضاف و صفت و موصوف و شرط و جواب اینها در ابواب سابق

مذکور شد و یا جمله بود چنانکه گوید بیت صیاد [illegible] کاوش سینهٔ خویش [illegible]

نالهٔ زیستی که مرغی را چه ذوق از سر و تماشا و که بود از حسن بود تا دست

صیاد یعنی از شکاف سینهٔ خود صفیر جانکدازی و نالهٔ زیستی برآورد و گفت

بیت کاهی ایجاز حذف بمکانی باشد که کلمهٔ محذوف لایق اظهار نباشد

چنانکه گوید بیت چه قدر بوسه توان داد سراپای ترا [illegible] آمد تکلف ها

های ترا یعنی ترا باید نهاد چنانکه بیشتر گذشته شد حذف دو قسم است

یکی آنکه چیزی قایم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق و دیگر آنکه چیزی باشد

و آن گاهی علت بود چنانکه گوید شعر رندانی که در درویش چیست

محتسب را درون خانه چکار یعنی تجسس عیش مکن که محتسب را درون خانهٔ

مردم کار نیست و گاهی بیان بود چنانکه هم او گوید بیت چو عقد ما

بندم چه خورد بامداد فرزندم یعنی بدین فکر میباشم شعر و امثله حذف

بسیار ست [illegible] ل بر حذف و دلالت مقصود اظهر تعین

چنانکه گویند خدا بر شراب حرام کرده است یعنی خوردن آن را و بجهت عقل
دلالت بر حذف و عادت بر تعیین چنانکه هم دو نوکر بزم ار کر بزم یعنی
سایهٔ لطف نوکر نیم گاهی چنان بود که عقل دلالت بر حذف کند لیکن
سیاق و سباق بیان فعل کند چنانکه فرماید که تقسیم کتب
عند بعد کا خدا آورد یعنی تقصیری که از تو در عهد واجب تعالی بوقوع آمد و از جهت
شروع در فعل پس تقدیر کند هر چه ابتدای آن کنند چنانچه بنام خدا این نوع است
که فرماید بنام جهان دار جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین
اطناب گاهی بایضاح است بعد ابهام تا معنی در دو شود دیگر بار در صورت
مختلف و یا متمکن شود در ذهن بر یاد شتکن و یا کامل شود لذت علم آن چنانچه
گویند حکم دوست زید و از این نوع است توشیح و آن چنانست که در صدر
کلام معدودی آرند که بعد از آن تفسیر آن واقع شود چنانچه گوید دو چیز
افتاد خوش از بزم میخواران مرا صاحب ز پا افتادن ساقی بسر غلطیدن
مینا و یا تکرار برای نکته کنند تا تاکید چنانکه گوید ندارد عاشق آن طالع ندا
که یکدم بر مراد خود بر آرد از این قبیل هست که گویند ابر آمد و بسیار آمد باغی
دیدم و عجب باغی دیدم و برین قیاس کلمه باشد که معنی

بدون آن تمام نشود برای نکته چنانکه گوید م سخن آخر بدین میگذرد

موذی را و تحقیق این گذشت وگاهی تبدیل بود و آن آوردن جمله

بعد جمله دیگر که مشتمل بود بر معنی آن برای تاکید چنانکه گوید م فا دید

[illegible] کارم از آن رسم و آن نیم آری بر [illegible] کار بود مرد رسم و آن

وگاهی باعتراض باشد و آن آوردن عبارتیست میان کلام برای نکته

که سوای دفع ایهام است مانند تقدیس و علو چنانکه فرماید منت مر خدای را

عزوجل که طاعتش موجب قربت است و یا دعا چنانچه [illegible] شکر تن بخیر

خوب مردیست وگاهی بتتمیم بود و آن آوردن فضله ایست در

کلامیکه ایهام خلاف مقصود نداشته باشد برای نکته مانند مبالغه چنانکه

گوئی بچشم خود دیدم در کلمات الشعرا گوید حکایتی صاحب مثنوی محیط اعظم

بیازده بیت تمام کرده فقیر در دو بیت برباعی بفصاحت تمام درست نمودم

اینجا بر لمیح خود افزنیها کردم مثنوی نصیحتگری وعظ آماده داشت

نفس کرمی حرمت باده داشت که بر الفت می بنشانده دست

خمار می وصل نتوان شکست بزم طرب دست ساغر نگین ندارد

دعائی اجابت [illegible] بکف از جام می یاسا رکین دگر خویش را

رحمت اما ودکن بجوشید رندی که ای بیخبر حرفی که گفتی ببردی اثر

بستان تهید انکار می عیان گشت تعظیم اسرار می که تا جام می

کف همت ست دولت هرچه خواهش کند فجلت ست دو عالم بجنگ

دعا خواستن بساطیست انکوری آراستن درفقر زان خواه

شاهی طلب زمینا و جام انچه خواهی طلب وهی کار زو شد زمی کامیاب

دعای دگر کو مستجاب دنی جام رحمت اگر اگهی ست بدستی

که از جام و میناتهی ست سرخوش فی واعظ گفتا که نیست مقبول دعا

زان دست که آلوده بجام صهبا رندی گفتا که تا بود جام بدست دیگر

بدعا کسی چه خواهد زخدا از زبان ثقه شنیده که محمد قلی سلم این حکایت را

که شب زمستان بود و یاران در صحرا فرود آمده بودند ناگاه آتش خاموش

گشت یکی از میان برخاست که همه سید اکنند تا آتش روشن شود و گذر

بجانب گورستان می افتد تا بوتی انجا می یابد سر برداشته می آرد

یکی در راه میپرسید که مرده است گفت آتش دزد و بیت لسته همیشه

در یاران فخر میکرد که من چنین کار دست بسته کردم کسی هست که در

عالم چنین طبع آزمائی کند یاران موز... اندا ختند و کسی

هم نیز در دفتر سرخوش تمام مطلب کتاب منطق الطیر را در دو بیت رباعی

تمام کرده سوای این چند حکایات را در رباعیات بسته ابیات سلیم

اینست رباعی مستی رندی در ایام زمستان ٭ بر تابوت میبردی

مستان ٭ یکی پرسید زو کای یار دلکش ٭ که مرده از عزیزان

گفت آتش ٭ انتهی کلامه [illegible] جهان جهان شکر و عالم عالم حمد

نیاز جناب جود مطلق و فیض برحق ایزد توانا و خدای دانا جل کبریائه

و عم آلائه که فن معانی فارسی اختتام پذیرفت او سبحانه مقبول اهل

قبول گرداناد و امید از فضلای بلاغت نشان و علمای فصاحت بیان

آنست که اگر سهوی و نقصانی دریابند بپوشند و باصلاح کوشند زیرا که

این کتاب اول نسخه ایست که درین فن تصنیف شد هر کسکه این در

کشتی باشد بجال در دم رسیده باشد والله الهادی الی سبیل العدل

والانصاف تمم تمام شد نسخه موهبت عظمی من تصنیف سراج الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] احمد [illegible] فرمایش صاحبزاده

[illegible]